



بایب

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

جوزای ۱۳۷۷

شماره اول

دور دوم

رهبری سیاسی سالم

باسمه تعالی

در اکثر جوامع اکثر مردم اهل تقلیداند نه تحقیق. آنانی که اهل تحقیقند و بسیاری از مجهولات عموم را در روشنی می‌بینند، پیش می‌افتند و دست دیگران را می‌گیرند. اگر هم - به فرض - تمام مردم اهل دانش و تحقیق باشند، آنگاه کسانی نامزد مرتبه «شایسته ترینان» خواهند شد. یعنی به هر حال وجود جلوداران و زهبران در هر جامعه‌ای با هر سطحی از رشد مسلم است. به این ترتیب در عرصه علم، فلسفه، سیاست، هنر، مذهب و دیگر عرصه‌ها جلودارانی ظهور می‌کنند که شایستگی شان به نحوی آشکار شده است. یکی از این عرصه‌ها، چنانکه ذکر شد، عرصه سیاست است که در پیوند با مجموع عرصه‌های دیگر اشکال گوناگون می‌گیرد. رهبری سیاسی ضرورت دارد، زیرا فقدان رشد سیاسی در نزد همه مردم اجتناب‌ناپذیر است. واقعیت‌های زندگی اجتماعی بصورت عینی نشان می‌دهد که ضرورت رهبری تا چه مایه بنیادی است. کسانی هم که ضرورت رهبری سیاسی را انکار می‌کنند و از مردم نیز می‌خواهند این ضرورت را نفی کنند، در واقع یک روند سیاسی بنام «رهبری لازم نداریم» را با تمام توان رهبری می‌کنند.

ادامه در صفحه ۲۵

در صفحات دیگر

- خطوط کلی نشراتی ما □
- گذری بر گذشته‌های دور □
- ادبیات جنگ ستیز □
- مخته - برای یک نسل قربانی □ ✓
- شعر □ ✓
- جنگ و صلح □
- بامیان امروز □

مقام رهبری: بایبیم سیستمی را پیاده کنیم که در آن پیروان مذاهب، فرهنگها و ایدئولوژیها در کنار همدیگر زندگی کنند و مبادله فرهنگی و دیالوگ داشته باشند.

خطوط کلی نشراتی ما

- مقاومت مردم ما آرمانی جز عدالت و تفسیری جز اسلام خواهی ندارد
- برادری و دوستی همه قومیت‌های ساکن در کشور، ارزشهای برین انسانی و اسلامی است که پیام مقاومت ما را تشکیل می‌دهد.

مقاومتی که از غرب کابل آغاز شد و امروزه از غزنه تا بلخ و از میدان تا ارزگان، بر محوریت «بامیان» جریان دارد، دارای انسانی‌ترین آرمان و پیام برای ملت افغانستان است.

تفسیر ماهیت اصلی و ابلاغ پیام و آرمان انسانی و اسلامی این مقاومت، یکی از انگیزه‌های انتشار «پیام بابا» را تشکیل می‌دهد. پیام و آرمانی که امروز از قلب کشور (بامیان) در سراسر این مرز و بوم طنین افکن است. و سنگرهای دفاعی حزب وحدت اسلامی در استقامت‌های پر غرور هزارستان و شمال، جز دفاع از این آرمان و تحقق این پیام، مفهوم دیگری ندارد، تنها در محدوده یک قوم و یک حزب خلاصه نمی‌شود بلکه مخاطب آن تمام ملیت‌های باهم برادر افغانستان است.

مقاومت مردم ما آرمانی جز عدالت و تفسیری جز اسلام خواهی ندارد. برادری و دوستی همه قومیت‌های ساکن در کشور، ارزش‌های برین انسانی و اسلامی است که «پیام مقاومت» ما را تشکیل می‌دهد.

آرمان عدالت یگانه اصلی است که همه ملیت‌ها را متناسب با شعاع وجودیشان در ساختار سیاسی کشور جا داده و در همه زمینه‌ها از حقوق مساوی بهره‌مند می‌سازد و تنها شامل هزارها نمی‌شود. از این رو همانگونه که تأمین حقوق هزاره در سر لوحه مبارزات عادلانه حزب وحدت اسلامی قرار دارد، تأمین حقوق ازبک، تاجک و پشتون نیز جزو آرمان مقاومت عدالت خواهی حزب ماست.

عدالت خواهی نه به معنی تجزیه طلبی است و نه به مفهوم دشمنی با دیگران. بلکه عدالت یگانه اصل قوام بخش وحدت ملی و دوستی میان ملیت‌هاست. بدون تحقق عدالت نه وحدت ملی حفظ می‌شود و نه دوستی میان ملیت‌ها معنی پیدا می‌کند. بنا بر این «پیام بابا» همانگونه که تفسیر و تبیین آرمان‌ها، پیام‌ها و مواضع انسانی و اسلامی مقاومت عدالت خواهی کشور را یکی از مسئولیت‌های خویش میدانند، رسالت افشای مفکوره‌ها و سیاست‌های خاینانه و ضد ملی را نیز بدوش می‌کشد که دوستی میان ملیت‌های باهم برادر افغانستان را به دشمنی تبدیل نموده و تضادهای نژادی را دامن می‌زند.

به نظر ما تضادهای نژادی و دشمنی میان ملیت‌ها را کسانی دامن می‌زنند که می‌خواهند حرکت و حاکمیت انحصاری خویش را به بهای دشمنی و جنگ میان ملیت‌ها و قربانی نمودن وحدت ملی، صاحب پشتوانه و پایگاه اجتماعی سازند. در طول تاریخ دشمنی میان ملیت‌ها را حکومت‌های انحصاری ایجاد کرده است. و امروز نیز سیاست خاینانه ایجاد دشمنی میان ملیت‌ها، از طریق تبدیل نمودن جنگ سیاسی جاری به جنگ اجتماعی، با آواره ساختن هزاران انسان بیگانه تاجک از شمالی، قتل عام‌های خونین نژادی در شمال، محاصره اقتصادی هزارستان و ... از سوی میراث‌داران حاکمیت‌های انحصاری تاریخ عملی می‌گردد.



پیام بابا

نشریه سیاسی - فرهنگی

تحت نظر

هیئت تحریر

بامیان

فاکس: ۰۰۸۷۳۷۶۱۴۷۷۹۴۴

○

پیام بابا از آثار صاحبان اندیشه و قلم استقبال می‌کند.

مرکز مقاومت عدالت‌خواهی کشور و میراثدار درخشانترین مدنیت و فرهنگ بشری در تاریخ، انتشار می‌یابد.

خطوط کلی نشراتی «پیام بابا» همان معیارهایی خواهد بود که در کلام رهبری حزب وحدت اسلامی استاد خلیلی، بروشنی بیان شده است: «خواهش ما از تمام نهادهای فرهنگی این است که در موضع‌گیریها و جریان کار خود، یک سلسله معیارهای ثابت را رعایت نمایند ... یکی از چیزهایی که می‌شود به عنوان نقطه مشترک و معیار تمام نهادهای فرهنگی حزب باشد، منافع و مصالح مردم است. دوستی و دشمنی‌ها باید در این راستا باشد... نقطه دیگر باورهای فکری، اعتقادی و مذهبی است که نقاط ثابت و همیشگی آن را تمام نهادهای فرهنگی باید رعایت کنند.

من معتقدم که با دید تنگ حزبی هم نباید نهادها جهت داده شوند. بگذارید یک سری زمینه‌های آزاد در رابطه با رشد استعدادها بوجود

فاشیزم و انحصار انسان که حیات خویش را در بستر دشمنی میان ملیتها جستجو می‌کند، متکی و مبتنی بر اندیشه‌ها و باورهای

رعایت اصول ثابت اسلامی، منافع و مصالح مردم، آزادی اندیشه و فکر در چارچوب اصول فوق، سه معیاری است که در بیان رهبری مشخص شده است.

فاشیستی و تبعیضی نیز می‌باشد. سنت و سیاست انحصار قدرت، با نفی شخصیت و هویت انسانی دیگران و با مفکوره‌های غیر انسانی مبتنی بر اشرافیت‌ها و برتری طلبی‌های نژادی، عملی و توجیه می‌گردد. پیش از آنکه هزاره را از حق سیاسی و حق تحصیلات عالی محروم سازند باید این باور را بوجود آورند که: «هزاره لایق دفتر نیست و برای

○ «پیام بابا» رسالت افشای مفکوره‌ها و سیاست‌های خائنانانه و ضد ملی را نیز به دوش می‌کشد که دوستی میان ملیتهای باهم برادر افغانستان را به دشمنی تبدیل نموده و تضادهای نژادی را دامن می‌زند.

○ در طول تاریخ، دشمنی میان ملیتها را حکومت‌های انحصاری ایجاد کرده .

بیايد»^(۱)

رعایت اصول ثابت اسلامی، منافع و مصالح مردم، آزادی اندیشه و فکر در چارچوب اصول فوق، سه معیاری است که در بیان رهبری مشخص شده است. بر این اساس «پیام بابا» با اینکه در بعد سیاسی دیدگاه‌ها و مواضعی را انعکاس خواهد داد که مطابقت کامل با مواضع و نظرات سیاسی مرکزیت و رهبری حزب داشته باشد، نسبت به همه مسائل با دید تنگ حزبی نگاه نخواهد کرد و عرصه تضارب افکار و اندیشه‌ها را باز نگه خواهد داشت.

عدالت یگانه اصل قوام‌بخش وحدت ملی و دوستی میان ملیتها است. بدون تحقق عدالت نه وحدت ملی حفظ می‌شود و نه دوستی میان ملیتها معنی پیدا می‌کند.

کارهای پست و شاق آفریده شده است». و از یک را باید آنقدر «کله‌خام» بگویند تا هیچ کس به استعداد و مغز سیاسی و علمی از یک ایمان نداشته باشد. و مشک آب و سقایت را باید به تقدیر شکست ناپذیر تاجک تبدیل کنند تا انتظار و ادعای بالاتر از این در ذهن تاجک خطور نکند و...

بر مبنای همین تفکرات شرک آلود است که روابط و مناسبات ظالمانه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شکل می‌گیرد و «فاشیزم» زاییده میشود.

بنا بر این آرمان عدالت جز با نفی مفکوره‌های فاشیستی بسر نمی‌رسد. اول باید با تکیه بر اصول برابری و عدالت اسلام و در شعاع اندیشه‌های توحیدی دین، تفکرات تبعیض آمیز و فاشیستی را نابود نموده و باور برابری قومیت‌های مختلف را بارور سازیم تا در سایه آن نظام مبتنی بر عدالت و مشارکت همگانی بوجود آید.

بر این اساس «پیام بابا» اندیشه‌های را باز تاب خواهد داد که در پرتو آن تفکر «عدالت انسانی» بارور گردیده و باورهای نا انسانی و ناعدلانه خاکستر شود.

پیام بابا، با چنین درک و دریافت و رسالت از شهر باستانی «بامیان»



گذری بر گذشته‌های دور

ناطق شقای

می‌فرماید: «اعرض علیه الماضین و ذکره بما اصاب من کان قبلک من الاولین و سر فی دیارهم و آثارهم فانظر فی ما فعلو و عما انتقلو و این حلوا و نزلا»^(۴) قلب و جان خود را در مورد عرضه گزارشهای سرگذشت ملل گذشته قرار بده، حوادثی که بر آنان وارد آمده است: از پیروزیها و کامیابیها، شکستها و سقوطها، خویبها و بدیها، یادآوری کن و در دیار و مزار آنها به گردش پرداخته، در آثار باستانی و خرابه‌های باقیمانده آنها دقیق شو، ببین چه کارهای مفید و سودمندی را انجام داده‌اند و چه تمدنی را از خود به میراث گذاشته‌اند و یا آنکه با تهاجم وحشیانه‌شان تمدنی را که میراث فرهنگی اقوام دیگر بوده‌اند از بین برده‌اند. آنان از کدامین سرزمین‌ها آمده‌اند، سرانجام به کجاها مسکن گزیده‌اند و نیز مولانا امیرالمؤمنین فرموده است: ای بنی‌آنی لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم بل کأنتی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذالک من کدره و نفعه من ضرره»^(۵) ای فرزندان عزیزم، به اندازه همه آنان که پیش از من زیسته‌اند نزیسته‌ام اما چندان در کارهای شان نگریسته‌ام که همچون یکی از آنان شده‌ام، آنقدر در امور آنها آگاهی یافته‌ام که گویی با اولین آنها تا آخرین زندگی کرده‌ام. در این سیر و پژوهش، کردار نیک، و پاکیزه آنها را از اعمال آلوده و ناشایست‌شان باز شناختم و سود و زیان‌شان را تشخیص دادم. از کلمه سیروا فی الارض در قرآن مجید و جمله سرت فی آثارهم در کلام مولا علی(ع) دستور قرآن و سیره معصوم در باره

دستورات و سنتهای برای همه بشریت دارد که این سنن هرگز جنبه اختصاصی نداشته و به صورت یک سلسله قوانین حیاتی فراگیر درباره همگان (گذشتگان و آیندگان) اجرا می‌گردد. در این سنن پیشرفت و تعالی اقوام با ایمان، مجاهد، متعهد و آگاه پیش بینی شده و شکست و نابودی ملت‌های پراکنده و بی‌ایمان و آلوده به گناه نیز پیش بینی گردیده که تاریخ گواه عملی شدن آن پیش بینی‌ها در بستر تاریخ است. دانش تاریخ و درک قانونمندی آن برای هر جامعه‌ای ارزش تعیین کننده دارد. آری تاریخ برای هر قومی اهمیت حیاتی دارد. تاریخ خصوصیات اخلاقی و کارهای نیک و بد و تفکرات گذشتگان را برای ما بازگو می‌کند و علل سقوط و سعادت، کامیابی و ناکامی جوامع را در اعصار و قرون مختلف نشان می‌دهد. در حقیقت تاریخ گذشتگان آئینه سرتاپانمای زندگی مادی و معنوی جامعه بشری بوده و هشدار است برای نسل آینده. روی این علت است که قرآن مجید برای مسلمانان دستور می‌دهد: فسیروا فی الارض فانظروا ... بروید در روی زمین بگردید. در آثار پیشینیان و ملل ماضیه و زمامداران جبار مطالعه کنید، خوب دقت کنید که فرجام کار آنان که کافر شدند و پیامبران خدا را تکذیب کردند، بنیاد ظلم و فساد را گذارند چگونه بوده و به کجا انجامیده است^(۳)

پیشوای متقیان مولا علی (ع) در وصیت خود به فرزندان ارشدش امام حسن (ع)

قرآن کریم سرگذشت پیشینیان را چه از جوامع و ملل، چه انبیاء و رسل و نخبگان و فرزندان و چه سلاطین جبار و افراد مؤمن و هدفمند چون مؤمن آل فرعون و عناصر کج اندیش چون فرزند نوح و امثالهم را تحت عنوان قصص (جمع قصه) یادآور شده است. در آیات متعدد و به مناسبت‌های گوناگون و در اوضاع و شرایط مختلف سیاسی، اجتماعی، فکری، اعتقادی، اخلاقی، تربیتی، هنری و ... داستانهای عبرت‌آموز و پندآمیزی را از حضرت آدم و فرزندانش هابیل و قابیل و پیامبران بزرگی چون نوح و ابراهیم و موسی و اهل مدین و اقوام سرکشی چون عاد و ثمود و حکام جور چون فرعون و نمرو، به بحث گرفته است. این داستانها و حکایات از اینکه شرح زندگی اجتماعی ادوار گذشته انسانهاست، تاریخ نامیده می‌شود. علم تاریخ، دانشی است که از مطالعه زندگی اجتماعی اقوام و امم سالفه بدست می‌آید. قرآن می‌فرماید: «قله خلت من قبلکم سنن فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین»^(۲) قرآن کریم اعصار گذشته را با زمان حاضر و زمان حاضر را با تاریخ گذشته پیوند می‌دهد. پیوند فکری و فرهنگی نسل حاضر را با گذشتگان برای درک حقایق لازم و ضروری می‌داند. زیرا در پرتو ارتباط و گره خوردن ایندو زمان (گذشته و حال) وظیفه و مسئولیت آیندگان روشن می‌شود. در آیه فوق قرآن می‌فرماید: قد خلت من قبلکم سنن ... ذات پروردگار

۲- سورة آل عمران آیه ۱۳۷.

۳- تفسیر نمونه ج ۳ ص ۱۰۲.

۴- نهج البلاغه بخش وصایا ترجمه فیض الاسلام ص ۹۰۹.

۵- نهج البلاغه بخش وصایا شرح و ترجمه فیض الاسلام ص ۹۱۳.



مطالعه تاریخ روشن میگردد. چه خوب است از این سنت حسنه پیروی شود. تا آنجا که ممکن است بمطالعه تاریخ مردم و کشور کهن سال خود بپردازیم. مخصوصا عزیزان جوان که فرصت مطالعه و امکانات لازم را در اختیار دارند فرصت رامغتنم شمرده به تحقیقات تاریخی اقدام نمایند. گرچه گذشته‌های خیلی دوز تاریخ این سرزمین که امروز بنام افغانستان نام گرفته است، در مقایسه با سرزمینهای کهن دیگر مشرق زمین و تمدن آنها بر اثر نارسایی منابع تاریخی تا کنون بسیار تاریک، مبهم و پیچیده باقی مانده و این ابهام و تیرگی تا زمان تهاجم وسیع اقوام آریایی جدی است، و همینطور در باره موطن اصلی آریا و ترکیب آنها که از چه گروههای نژادی بوده‌اند، در بین مورخین اختلاف نظر وجود دارد و از ابهام برخوردار است. مورخین تا کنون موفق نشده‌اند که اقوام و طوایف اولیه که ساکنان نخستین افغانستان امروزی را تشکیل میدادند، بشناسند. از قوانین اجتماعی و نظام حکومتی و چگونگی اصول و آداب معاشرت آنها و اینکه به چه دینی معتقد بوده‌اند، حتی نتوانسته‌اند از روایات مردمی که سینه به سینه از اجداد و آباء بفرزندان انتقال می‌یابد و به نوادها به ارث میرسد، نشان و مدرکی پیدا کنند که شایسته استناد باشد، آنچه در برخی از کتب مورخین در این ارتباط آمده، اساطیر و افسانه‌های است که به تصورات شاعرانه شبیه است تا بواقعیات تاریخی! آقای نور الله تا لقانی چنین مینویسد: پر ارزشترین اطلاعات در باره زندگی و سازمان اجتماعی کشورهای قدیمی جهان که نسل‌های بعدی منحنی منابع تاریخی به آن تکیه می‌کنند، آثار مورخان و باقیمانده آثار باستانی که در آزمایشهای نوین علمی توسط باستان‌شناسان تعریف گردیده - «از قبیل سنگ نبشته‌ها و ظروف گلین و دیگر اسباب و لوازم» - می‌باشد.

طبیعی است که به کمک تحقیقات علمی جدید می‌توان در باره سوابق تاریخی هر

کشور و ملتی و اهمیت تمدن و فرهنگ آنها آگاهی حاصل نمود. در افغانستان مورخی که در عهد باستان حیات بسر برده و در خصوص این سرزمین آثاری بیادگار گذاشته باشد سراغ نداریم. تنها اثریکه میتوان به آن اتکاء نمود کتاب مذهبی اویستا میباشد. اویستا نه تنها در باره نظام اجتماعی بلخ قدیم و عهد باستان تصویری بدست میدهد بلکه در خصوص شانزده قطعه اویستایی نیز روشنی می‌اندازد. متأسفانه تا کنون طوریکه لازم است در افغانستان از مسایلی که در این کتاب مطرح شده نه استفاده علمی بعمل آمده و نه اصل آن در این سرزمین موجود است.^(۱)

و از طرف دیگر مطالب اویستا بغیر از گاتها و یشتها بقیه هرچه هست به تصدیق تمام پژوهشگران در عهد ساسانیان تحریف و دستکاری شده است^(۲) قابل اعتبار و اعتماد نیست. اما آثار باستانی: آثاری که در مناطق مختلف از اعصار پیشین بجای مانده گواه زنده و گویای تاریخ هستند، حتی ما از دیدن آنها بیشتر از تاریخ مدون مخطوط میگردیم آثار باقیمانده از ادوار قدیم (اشکال، صور، نقوش سکه‌ها، قلعه‌ها، شهرها، وسائل، آلات و ...) در واقع روح، دل، تفکرات قدرت و عظمت و یا حقارت اقوام پیشین را به ما نشان می‌دهد این آثار هریک در عین خاموشی هزار زبان دارند و سخن‌ها می‌گویند. مطالعه یک سطر از این تاریخهای زنده معادل مطالعه یک کتاب قطور تاریخ است. اثریکه این مطالعه در روح و جان بشر دارد، یا هیچ چیز دیگری برابری تمیکنند. زیرا هنگامیکه در برابر آثار گذشته‌گان قرار می‌گیریم گویا یک مرتبه ویرانه‌ها جان می‌گیرد و استخوانهای پوسیده از زیر خاک زنده می‌شوند. جنب و جوش پیشین خود را آغاز مینمایند، بار دیگر نگاه میکنیم همه را خاموش و فراموش می‌بینیم. و لذا قرآن کریم دستور می‌دهد که مسلمانان در روی زمین بسیر و سیاحت بپردازند و آثار گذشتگان را در دل زمین یا در روی خاک بچشم خود

ببینند و از مشاهده آن عبرت بگیرند. این همان چیزی است که قرآن کریم نام آنرا سیر فی الارض گذارده و در طی آیاتی متعددی به آن دستور داده است از جمله: قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین^(۳) قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق^(۴) افلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها او آنان یسمعون بها^(۵) این آیه میفرماید: این جهانگردی معنوی - سیر در ارض، قلب انسان را دانا و چشم انسان را بینا و گوش او را شنوا میگرداند، از خمود و جمود رهایی می‌بخشد.^(۶)

در کشور عزیز ما افغانستان آثاری از شهرها و قلعه‌های قدیمی بچشم می‌خورد که در زمانهایی کهن از استحکامات شهری و یا نظامی محسوب می‌شدند، مانند شهرهای: بربر، غلغله، سهاک و سرخوشک. در یکه‌ولنگ، بامیان، شش‌پل، دره شکاری، و قلعه‌های کوهی مانند: چهل‌برج و دژ نظامی گوهرگین در یکه‌ولنگ و قلعه کافر در القان شهرستان، قلعه لاش در کجران مرکزی و کوه زول (زون) واقع پشته راستی مربوط ناوۀ میش که اکثرا بالای کوهها و تپه‌ها قرار گرفته‌اند، این آثار در عین حالیکه بمنابۀ مرکز تجمع مردمان وقت بوده‌اند، نمایشگر اوضاع و احوال و شرایط سیاسی، نظامی زمان باستان محسوب می‌شوند. ولی متأسفانه عموما این شهرها و قلعه‌ها که نام بردیم و صدها شهر و قلعه که ذکر نشده است در اثر گذشت زمان و عوامل جوی (برف و باران)، تهاجمات بیگانگان چه بسا در اثر جنگهای محلی که از باب نمونه در غزنه بین پادشهان غور و غزنی بوقوع پیوست، یا بکلی ب خاک یکسان شدند و یا به شکل مخروبه در آمده‌اند، از جمله شهرهای پراوازه و

۱- افغانستان ما قبل آریائیا ص ۲۵.

۲- کیهان ورزشی شماره (۱۲) سال ۱۳۷۵.

۳- سوره نحل آیه ۷۱. ۴- سوره عنکبوت آیه ۲۰.

۵- سوره حج آیه ۴۶.

۶- تفسیر نمونه جلد ۳ ص ۱۰۴.



حیرت‌انگیز که در اثر عوامل طبیعی و یا تهاجم وحشیانه بیگانگان از بین رفته است می‌توان شهر سوخته دهانه هلمند در سرزمین سیستان و مندیگ قندهار را نام برد.

نورالله تالقانی که با علاقمندی تاریخ باستانی کشور را به پژوهش گرفته است، در باره ساکنین اولیه افغانستان چنین ابراز نظر میکند: با وصف مساعی مورخان و فرهنگ‌شناسان ریشه اتنیکی قبایل که پیش از آریائیه در افغانستان و دیگر مناطق

آسیایی مرکزی زندگی میکرده‌اند تا حال ناشناخته مانده. حفاریاتیکه در شهر سوخته دهانه رود هلمند در سیستان صورت گرفته است و آنچه از آلات و افزاری که از زیر خروارهای خاک بیرون کشیده شده همه دلیل بر آن است که باشندگان قبلی این مناطق و دیگر ساحات همجوار آن از عنصر نوسنگی و طی دوران مفرغ که از ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد را در بر می‌گیرد اکثراً به دهقانی و چوپانی اشتغال داشته‌اند.^(۱)

آقای رجب‌علی لباف در باره مدنیت دهانه رود هلمند معروف به شهر سوخته سیستان می‌نویسد: در شرق ایران ابنیه‌های مربوط بدوران ۴۵۰۰ تا ۴۳۰۰ سال پیش شناسایی شده است که مساحتی بیش از هزار متر مربع و همه آنها بر نقطه مرتفعی از شهر، بالای سکویی از خشت خام بنا شده و مشرف بر تمامی شهر بوده‌اند. اینگونه بناها در مندیگ (پنجاه کیلومتری شمال غرب قندهار) و آلتین تپه و تورنگ تپه گرگان ساخته شده‌اند. شهر سوخته دارای چهار بخش اصلی بوده:

- ۱- بخش مرکزی. ۲- بخش مسکونی شرقی.
- ۳- بخش شمال غربی یا قسمت صنعتی که

کارگاههای تولیدی را در بر می‌گرفت. ۴- بخش جنوب غربی یا قبرستان که ۲۵ هکتار وسعت داشت. آثار معماری عمده شهر سوخته را که باستان‌شناسان کشف کرده‌اند، تعدادی از واحدهای مسکونی و یک کاخ را شامل می‌شود. در منطقه مسکونی بیشتر خیابانهای باریک و پرپیچ و خم با میانگین

ویل دورانت
مینویسد: چون آریائیهای
مهاجم بزرزمین هند رسیدند
ولایات شمالی هند را در تملک
ناگه‌ها و دراویدیها یافتند، اعقاب آنها
هنوزهم در مرتفعات دوردست زندگی
میکند و در نقاط دوردست جنوب مردم
قهوه‌ای رنگ و بینی پهن زندگی میکنند که ما
آنها را دراویدی مینامیم بدون اینکه
سرچشمه این لغت را بدانیم. آنان هنگام
تهاجم آریائیها، خود مردم متمدنی بودند،
بازرگانان ماجراجوی آنها حتی تا «سومر»
و بابل و هم از طریق دریا سفر میکردند،
در شهرهای ایشان اشیای ظریف
تجملی رواج داشت، آریائیها
نظام زمینداری و مالیات
ببندی را از
آنها آموختند.

عرض ۲/۵

مترند، گسترش شهر بدون نقشه انجام گرفته است. خانه‌ها اغلب راست گوشه و مصالح ساختمانی آنها خشت است و هر خانه ۹۰ الی ۱۵۰ متر مساحت دارد، در هرخانه شش الی ۱۰ اتاق چهارگوش در پیرامون حیاط مرکزی ساخته شده سقف خانه‌ها تماماً مسطح بر پنج یا شش تیرچوب استواراست.

تأسیسات خدماتی داخلی مانند، اجاق، بخاری دیواری، آشپزخانه، تنور جهت پختن نان و محلی برای کوبیدن گندم و جو، و جواری از آجر ساخته شده‌اند. در بلندترین نقطه و در مرکز شهر سوخته بنایی بزرگی قرار داشته که محل سکونت شخصیت درجه اول آن شهر بوده است. در شهر سوخته پنج دوره استقرار از ۵۲۰۰ تا ۳۸۰۰ سال پیش تشخیص داده شده است. بدلیل ویژگیهای معماری و شهرسازی اش بعنوان الگوهای ارزشمندی از یکشهر دوران پیش از تاریخ قلمداد شده است.^(۲)

داکتر عیسی بهنام به ارتباط موضوع می‌نگارد: ساکنین شهر سوخته مردمانی بودند که در حدود ۲۹۰۰ سال ق. م از سوی شمال بطرف رودخانه هلمند که در نتیجه شرایطی بخصوصی برای شهرنشینی مناسب بود سرازیر شدند و این تمدن را بوجود آوردند. پس از هزار سال سکونت در اینجا این مردم متمدن در زمانی که مسیر رود هلمند تغییر یافت بطرف دره پنجاب مهاجرت کردند. در آنجا امپراطوری بزرگ موهنجو دارو و هاراپا را تشکیل دادند.^(۳) ویل دورانت در باره بازشناسی تمدن موهنجودارو چنین می‌نگارد: در سال ۱۹۲۴ جهان دانش به حیرت افتاد سرجان مارشال انگلیسی اعلام کرد که به کمک دستیارانش خصوصاً آقای دبیرجی در موهنجودارو در سواحل باختری سند سفلی بقایای مدینتی را کشف کردند که گویا از هر تمدن که مورخان تا کنون در جهان

۱- افغانستان ما قبل آریائیه ص ۶۲.

۲- کیهان علمی سال ششم، شماره ۱ فروردین ۱۳۷۳ ه. ش.

۳- مجله هنر و مردم شماره (۱۲۶) ص ۳.



متأخرترین مرحلهٔ نمون موهنجودارو تعلق دارد. این خود تقدم مدنيت موهنجودارو را القا می‌کند. آقای چایلد متذکر می‌شود: اگر از روی معماری خانه‌ها، فن مهرتراشی، و ظرافت سفالینه‌ها قضاوت کنیم، تمدن درهٔ سند (موهنجو دارو) در آغاز هزاره سوم، (حدود ۳۰۰۰ سال) ق، م تقدم بر تمدن بابل است.^(۴) اما آقای جواهر لعل نهرو و تمدن مشرق زمین اخصاً مناطق موصوف را که در برخی از ادوار تاریخ، در قلمرو هند بوده است نسبت به اروپای متمدن امروز سنجیده و چنین مینویسد: آثاری در شمال غرب هند در محلی که موهنجودارو نامیده می‌شود، بدست آمده که متعلق به ۵۰۰۰ سال پیش می‌باشد، از زیر خاک بیرون آورده‌اند، حتی مومیایی‌های که نمونه‌های آنرا در مصر کشف کرده‌اند، خطاب بدخترش مینویسد: تصور کن تمام این چیزها هزاران سال پیش از آنکه آریائیا وارد سرزمین هند شوند وجود داشته‌که: در آن زمان اروپا یک سرزمین بیابانی و تهی بود.^(۵)

بر می‌گردیم به اصل مطلب، حسب تحقیقات دکتر عیسی بهنام، این قوم متمدن از طرف شمال به اطراف رودخانهٔ هلمند جابجا شده‌اند، در دهانهٔ این رودخانه جای مناسبی برای شهرسازی یافتند این شهر را تأسیس نمودند، این شهر توسط مهاجمین آریایی بتاراج نرفته و آتش زده نشده است بلکه بخاطر تغییر یافتن خط سیر دریای هلمند اهالی شهر به اطراف درهٔ سند رفته‌اند و امپراطوری موهنجو دارو و هاراپا را بوجود آورده‌اند، نص عبارت شان چنین است: کاوش اخیر نشان داد که بلندی

کهن‌ترین بازمانده از خود تمدنی بوده که صدها سال شاید هزارها سال قدامت آن میگذشته است.

برخی از این افزارها سنگی بوده و بعضی مسین، تعدادی هم مفرغی! از اینجا پیدا است که فرهنگ سند در دورهٔ انتقال، از افزارهای سنگی بمفرغی پدید آمده است. از این اشارات روشن میگردد که وقتی آقای خوفو اولین هرم بزرگ مصر را می‌ساخت موهنجودارو در اوج خود بوده، با سومر و سرزمین بابل مناسبات بازرگانی و دینی و هنری داشت.^(۲)

از کاوشهای آثار باستانی بدست می‌آید که بین تمدنهای قدیم «سومر» شهر سوخته دهانهٔ هلمند، مندیگ قندهار، موهنجودارو و هاراپا و آلتین تپه ترکمنستان امروزی مناسبات و خویشاوندی مدنیت و هنر برقرار بوده است. یکی از دلایل این مناسبات مهره‌های مشابهی است که در موهنجو دارو و سومر خصوصاً در شهرکیش بدست آمده پیدا شدن «ناگه» یا مار تاجدار.^(۳) در میان شهرهای آغازین بین‌النهرین (عراق) نیز دلیل دیگری است بر وجود این مناسبات.

در سال ۱۹۳۲ داکتر ه فرانکفورت مینویسد: در ویرانه‌های یک دهکدهٔ بابلی عیلامی در تل اسمار کنونی، (نزدیک بغداد) مهرها و مهره‌های سفالی را از زیر خاک در آورد که بنظر او آنها را در حدود ۲۰۰۰ سال ق، م از موهنجو دارو به آنجا برده‌اند، آقای سرجان مارشال این نظر را تأیید کرده است.

آقای هال معتقد است که سومیرها فرهنگ شان را از موهنجودارو گرفته است موصوف سومیرها و شهروندان موهنجو دارو و هاراپا را از یک اصل (نژاد) و فرهنگ مشترک می‌داند که در بلوچستان یا نزدیک آن سیستان قندهار و زابلستان بوده‌اند. این حقیقت پژوهشگران را به تعجب واداشته که دیدند مهره‌های مشابهی که هم در سرزمین بابل (مرکز تمدن سومریها) و هم در کانون مدنیت موهنجو دارو یافت شده که به کهن‌ترین مرحلهٔ فرهنگ سومریها و

شناخته‌اند کهن‌تر باشد هم در اینجا و هم در هاراپا که در شمال و چندصد کیلومتری بالاتر از موهنجو دارو واقع است، چهار یا پنج شهر برجسته را از زیر خاک بیرون آورده‌اند که در طول خیابانهای پهن و کوچه‌های تنگش صدها خانه و مغازهٔ آجری دیده میشود، در مواردی دارای چند طبقه هم می‌باشد. ببینیم آقای سرجان مارشال این آثار بازمانده را چگونه برآورد می‌کند. این کشفیات وجود یک زندگی شهری بسیار تکامل یافته‌ای را در هزارهٔ چهارم و سوم ق، م ثابت می‌کند. در بسیاری از خانه‌ها وجود چاه، حمام و نیز شبکهٔ فاضلاب، وضع اجتماعی شهرنشینان را نشان می‌دهد که دست‌کم با آنچه در «سومر»^(۱) اتفاق افتاده برابری می‌کند و از آنهانیکه در همین زمان در سرزمین بابل و مصر رواج داشته برتر است. حتی خانه‌های (شهر اور سومر) از نظر بنا به هیچ وجه با خانه‌های موهنجودارو برابری نمیکند، در این نقاط اشیای زیر کشف شده است: ظروف و ادوات خانگی و اسباب آرایش، سفالینه‌های منقش و ساده که آنها را با گردش چرخ ساخته‌اند، پیکره‌های سفالین، طاس، نرد، مهره‌های شطرنج، سکه‌هائیکه تا آنزمان کشف شده بود کهن ترند، هزار مهرکه بیشتر شان نویخته‌های بخط صورت نگاری ناشناخته‌ای نقش شده، سفالینه‌های لعابدار با کیفیت عالی، کنده‌کاریهای روی سنگ که از آثار سومری برتر است، جنگ افزارها و دست افزارهای مسین و یک نمونهٔ کوچک دوچرخهٔ مسین (از کهنترین نمونه‌های ارابهٔ چرخدار) التکوهای طلایی و نقره‌ای، گوشواره، گردنبند، جواهرات دیگریکه بنظر مارشال موصوف چنان خوب از کار در آمده و بعدی خوش پرداخت است که گویی از یکجوهر فروشی «باند بسترت لندن» در آمده نه از یک خانهٔ ماقبل تاریخ ۵۰۰۰ سال پیش!

عجبت‌ر اینک: پائین ترین طبقات این آثار بازمانده از نظر هنری از لایه‌هایی بالای تکامل یافته تر است. چنانکه گویا حتی این

۱- تمدن باستانی بابل واقع بین نهرین (عراق امروز) که تا آنزمان عنوان قدیمی ترین تمدن را داشت.

۲- تاریخ تمدن ج ۱ ص ۴۵۷.

۳- «ناگه» یکی از طوایف موهنجو دارو که مار پرست شناخته شده نه اینکه نام مار تاجدار «ناگه» باشد. این طایفه بنام بینی پهن‌ها معروف است.

۴- تاریخ تمدن ج ۱، پاورقی ص ۴۵۸.

۵- نگاهی بتاریخ جهان ج ۱ ص ۲۳.



ویرانه‌های شهر به هفت متر از کسف جلگه می‌رسد. رود هلمند همانطوری که در (شهاد) کرمان اتفاق افتاده بود مسیر خود را عوض کرد و ناچار ساکنان این ناحیه تغییر مسکن دادند، حیوانات و پرندگان نیز آن ناحیه را ترک کردند، و آنرا بدست باد، ریگ و نمک بیابان سپردند، همین امر موجب شد که ما امروز موفق شده‌ایم به راز زندگی انسانهای پنجهزار سال پیش، در زیر این پوشش خاکی دست یابیم.^(۱)

به اعتقاد ایشان باد، ریگ و نمک بیابانی موجب حفظ و حراست این آثار گردیده که دست نخورده و محفوظ باقی مانده و ما از برکت وجود آنها امروز برای رمز حیات اجتماعی آنجا پی برده و آشنا می‌شویم. ولی آقای پرفیسور توزی باستان شناس معروف ایتالوی که زیر

نظر ایشان این شهر حفاری و خاک برداری شده است به این واقعیت پی برده که روی شهر سوخته را پوسته‌ای بضخامت ۲۰ سانتی متر پوشانده و این پوشش موجب شده که در حدود ۴۰۰۰ سال پیش ویرانه‌های این شهر قدیمی زیر خاک دست نخورده باقی مانده.

بعلاوه مردم همجوار بنقل از آب‌اء واجدادشان، این تپه را باقی مانده‌ای از یک تمدن پیشرفته که در اثر آتش سوزی از بین رفته بود، بعنوان شهر سوخته می‌شناختند، طی این مدت طولانی این نام بفراموشی سپرده نشده است.^(۲)

آقای بهنام بدلائیل فرهنگی مشترکات مدنی و فراآورده‌های صنعتی و امثال ذالک مهاجرت را از هلمند بکناره رود سند بجنوب میداند. ولی آقای پرفیسور توزی بدلائیل علمی این پوسته‌ای خاکستری را سند آتش سوزی می‌داند که توسط دشمنان این مردم

صورت گرفته است. در صورتیکه نظر آقای پرفیسور توزی را بپذیریم، می‌توان احتمال داد که سیاست مداران این مردم بعد از اعمار شهر دهانه هلمند، پایتخت را از اینجا به اطراف رود سند انتقال دادند و در آنجا امپراطوری بزرگ موهنجودارو را بوجود آوردند، مناسبات و ارتباطات کلتوری و تجارتی را با کلیه کانونهای مدنیت آن عصر در «سومر» و ترکمنستان، حتی مصر و

جانا ناس که در شناخت ادیان و قبایل بحر دارد نوشته است: «قبل از آریائیها در شمال شرقی هند، قبایلی از نژاد مغولی زندگی میکردند». در یکی از جراید برتیراژ کشور میخوانیم قوم استاگیدی، (مردم هزارستان) از قدیمترین اقوام هزاره است که هرودوت و بطلمیوس از آن بسیار یاد کرده‌اند، حتی این قبیله را بابلیها و عیلامیها همزمان میشناسند.

یونان برقرار نمودند، انقراض واضمحلال این دو تمدن هلمند و سند یعنی شهر سوخته و موهنجو دارو توسط آریائیها همزمان صورت گرفته است، چنانچه نورالله تالقانی مینویسد: قرائن نشان می‌دهد که این شهر و مدنیت‌های کناره‌های دریای هلمند در اثر تهاجم آریائیها از بین رفته باشد.^(۳)

محمد عظیم سیستانی مدنیت‌های کناره‌های دریای هلمند را چنین شرح می‌دهد: در پهنای بالاتر از یکصد هزار کیلومتر مربع ساحه سیستان خرابه‌های متصل افتاده هیچ کلومتری نیست که در آن چندین قلعه و ویرانه یا شهر خرابه‌ای و یا برج و بارویی فرو ریخته ای بچشم نخورد چنانکه تاکمرا، در میان شین هاگور رفته و یا بکلی ناپیدا گشته و بصورت تپه‌ای در آمده.^(۴)

نایب السلطنه هند برتانوی وقتیکه از سیستان عبور می‌کرد از مشاهدۀ این همه آثار و بقایای تاریخی با شگفتی راجع به آن

نوشت: هیچ نقطه در افغانستان مانند سیستان از هوا و هوس انسان صدمه ندیده است و در هیچ جای دیگر این همه خرابه‌های شهر و قریه را نمی‌توان یافت^(۵)

تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که مردمانی که دارای کلتور پیشرفته و متمدن از شمال آمده در گرد و نواحی رودخانه هلمند سکنا گزیده‌اند قبل از تاریخ است.

هلمند در مسیر تاریخش عناوین زیادی را کمایی کرده است، از روزیکه وارد تاریخ شده است در اویستا بنام هیتومت خوانده می‌شود، در دروان هخامنشیان «زرنگاه» اطلاق میگردد و بعد از سلطه سکاه تا عصر ساسانیها، به ساکستان و سکستان معروف بود، در عصر مسلمانان به سجستان شهرت یافت، از اینکه

سلاطین زاوولی در برخی از ادوار تاریخ در آن حکومت میکردند، به زاولستان، در برابر کابلستان (گندهارای قدیم) مشهور بود، و بخاطر شادابی و خرمی آن و داشتن سرزمینهای حاصلخیز بنامهای: درۀ نیل، مصر ثانی، گدام غله آسیا، سرزمین توانگران نیز یاد شده است.^(۶)

در طول تاریخ ممتد خود جغرافیای آن جذر و مد داشته گاهی آنقدر وسعت پیدا می‌کرد که نیمی از جغرافیای افغانستان امروزی را با بلوچستان کنونی در بر می‌گرفت، مثلاً دردوران حاکمیت سکاه و زاوولی‌ها، ساکستان و زابلستان قلمرو

۱- مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶ ص ۲.

۲- افغانستان ما قبل آریائیها ص ۱۷۰.

۳- افغانستان ما قبل آریائیها ص ۱۷۲.

۴- مجله آریانا شماره ۲۶۶ ص ۳۹۰.

۵- مجله آریانا شماره (۲۶۶) ص ۳۹۲.

۶- مجله آریانا، شماره (۲۷۰) ص ۱۰ البته عناوین اخیر.



برمه و چین نیز زندگی می‌کنند و زبان شان با زبان برمه‌ئی، تبتی و زبان اقوام دای ساکن هند و چین تشابه دارد^(۸) احتمال دارد مهاجرت این اقوام بطرف شرق در پی تهاجمات بنیان‌برانداز اقوام آریائی‌ها صورت گرفته باشد. این مهاجرین در آنجا چهره قهوه‌ای ندارند و سیاه‌پوست نیستند اما بقیه خصوصیات ترک‌مغولی را دارند. شاید رنگ قهوه‌ای و یا سیاهی چهره اقوام ناگه و دراویدی در اثر تابش آفتاب خط استوا و اقلیم هند بوجود آمده باشد. مانند اغلب جوامع هندی.

اما راجع به کلمه دای‌ها که جزو ساکنین اصلی این سرزمینها (باکتریا، هریرود و هلمند ارغنداب) محسوب می‌شوند:

آقای هرودوت دای‌ها را مردمان چادرنشین خوانده و از اقوام سکاها دانسته است. مرکزیت بود و باش و قشلاق و ییلاق آنها را در شمال گرگان در ساحل جنوب شرقی دریای خزر تعیین نموده است.^(۹)

آقای کنت گوبینو مینویسد: این اقوام بومی موسوم به داهی بوده و بزبان اویستا داهیا و دای‌ها، اطلاق گردیده‌اند.^(۱۰)

آقای احسان بهرامی فرهنگ نویس واژه‌های اویستا نوشته است: طوایف داهی و تاهیا «که به تلفظ چینی‌ها و ترکها دای و تای خوانده می‌شود»: دسته و گروهی از چینیان اند که در خاور دریای خزر (کسپین) در کشوری جای گرفته بودند که «معروف به تاهیا بود» آنها خانه بدوش و جنگ جو بودند پارت‌های بسیاری باستانی از سربازان و

استفاده قرار می‌گرفتند. نخستین طبقه‌بندی اجتماعی بر اساس رنگ بود نه بر بنیاد اجتماعی، این تقسیم‌بینی‌درازا را از بینی پهن‌ها یعنی آریائی‌ها را از اقوام «ناگه‌ای» و دراویدیان جدا میکرد. و این تبعیض شکل کهن کاست است.^(۲)

بنیانگذار این سنت سیئه اقوام هند و اروپایی (آریائی‌ها) بودند. نظام طبقاتی در تشکل بعدی‌اش که پر از تقسیمات ارثی، نژادی و پیشه‌ای بود به ندرت در عصر ویدایی میان خود آریائی‌ها ازدواج آزاد بود مگر خویشاوندان نزدیک. وضع اجتماعی به هنر بود نه به گوهر!^(۵)

اقوام دراویدی و ناگه‌ها که قبل از آریائی‌ها در این سرزمینها بسر میبردند بینی‌پهن‌ها خوانده شده‌اند.

حاج کاظم یزدانی نوشته است: احتمال دارد که اجداد مردم هزاره قبل از ورود آریائی‌ها در این کشور ساکن بوده‌اند و بعد از اثر هجوم اقوام آریایی در طی برخوردهای بسیار تاب مقاومت نیاورده‌اند به تدریج بسوی مرکز افغانستان که دارای کوههای مرتفع و دست ناریسی می‌باشد پناه برده باشند.^(۶)

ویل دورانت مینویسد: چون آریائی‌های مهاجم بسرزمین هند رسیدند ولایات شمالی هند را در تملک ناگه‌ها و دراویدیا یافتند، اعقاب آنها هنوز هم در مرتفعات دوردست زندگی میکنند و در نقاط دوردست جنوب مردم قهوه‌ای رنگ و بینی‌پهن زندگی میکنند که ما آنها را دراویدی مینامیم بدون اینکه سرچشمه این لغت را بدانیم. آنان هنگام تهاجم آریائی‌ها، خود مردم متمدنی بودند، بازرگانان ماجراجوی آنها حتی تا «سومر» و

بابل و هم از طریق دریا سفر میکردند. در شهرهای ایشان اشیای ظریف تجملی رواج داشت. آریائی‌ها نظام زمینداری و مالیات بندی را از آنها آموختند.^(۷) آقای فیتزجرالد معتقد است که ناگه‌ها و اقوام تحت عنوان «دای‌ها» و «بای‌ها» و «جوها» و «تای‌جوها» در ایالات «لی‌جیا» و «یونا» مهاجر و اقلیت غیر چینی‌اند «و از این مهاجرین» در طول مرز

کسترده‌ای داشت. و زمانی هم محدود می‌شد. امروز قلمرو هلمند بسیار محدود و کوچک است. از ۶۰ کیلومتری کابل و کوههای پغمان و شمال شرقی کوتل اونی و شرق کوتل آجه‌گگ سرچشمه گرفته در خط سیر خود از بهسود ولایت میدان و قسمت اعظم دایزنگی (یعنی پنجاب، ورس و شهرستان) عبور نموده وارد گزاب (گزیزو و چهار شینیه) و دهرآود شده به بند کجکی و زمینداور میرسد و سرانجام بگود زره منتهی میگردد. قبلا به دریای آزاد هیرسید، سیستان تاریخی را مشروب ساخته، انبار غله آسیا می‌ساخت.

معاونین هلمند، را آبهای اجرستان، تمامی آبهای دایکندی، پسابند غور، آبهای ارزگان خاص و تیرین و آبهای ناوه میش، ناوه گری، کجران و باغران تشکیل میدهد. شاخه دیگر آن عبارتند از: گادی رود، رود موسی قلعه، رود ارغند آب، (آبهای مالستان، جباغوری و معاونین آنان)، رود ترنگ و ارغستان و رود خاش رود و فراه رود، ورود ادرسکن، مجاری تمامی این آبها در تاریخ بنام مجاری هلمند یاد می‌شود.

اما در مورد نژاد این طوایف، آقای عبدالحسین مسعودی انصاری نوشته است: ساکنین افغانستان قبل از تهاجم آریائی‌ها قبایل دراویدی بوده‌اند.^(۱)

جواهر لعل نهرو و مینویسد: آریائی‌ها که در هند آمده‌اند تا اندازه‌ای تحت تأثیر تمدن قدیمتری که در این دیار وجود داشت. قرار گرفتند. این تمدن قدیمی، تمدن دراویدی‌ها بود.^(۲) آریائی‌ها در این مهاجرت عظیم مردمان آرام‌تری که در سر راه خود می‌یافتند، نابود میکردند و یا بخود مستحیل میکردند.^(۳)

ویل دورانت معتقد است: دراویدیا و «ناگه‌ها» و سایر اقوام مغلوب غیر آریایی، در بین اقوام مهاجم آریایی مستحیل نگشتند. زیرا سنت ازدواج آریائی‌ها درون گانی بوده نه بیرون گانی، اقوام مغلوب یا کشته و یا نابود گشتند یا اینکه تحت سلطه آریائی‌ها بعنوان اقوام متمدن بحیث معلم و عناصر متخصص و مسلکی در فنون مختلف مورد

۱- زندگانی من ج ۲ ص ۳۹۶.

۲- دروایت ارزگان منطقه‌ای بنام دیرو و خوانده میشود که با کلمه دراوید نزدیک است و رود هلمند از وسط این منطقه عبور میکند.

۳- نگاهی بتاريخ جهان.

۴- کاست نظام طبقاتی را گویند.

۵- تاریخ تمدن ج ۱ ص ۴۶۱.

۶- پژوهش در تاریخ هزاره‌ها ج ۱ ص ۱۲.

۷- تاریخ تمدن ج ۱ ص ۴۵۹.

۸- تاریخ فرهنگ چین ص ۱۱ و ۳۹.

۹- تاریخ هرودوت کتاب اول. بند ۱۲۵.

۱۰- تاریخ پارسی‌ها ج اول.

نیروی آنان بودند. آنان (در قرون بعدی) در ارتش داریوش سوم بگونه کمانداران ایفای وظیفه می نمودند. در هنگام تازش اسکیت‌ها (سکاها) باکتر (بلخ) را گشوده و بدست آوردند تاهیا «تای‌ها» داهیا «دای‌ها» چینیان استان داهستان در گرگانند پس ورود اقوام «تای‌ها» در این استان بنام داهی استان - دهستان = دای استان معروف گردید^(۱) در اینجا که دای‌ها چینیان خوانده شده‌اند نه به این دلیل است که آنها در ادوار ماقبل تاریخ از سرزمین چین امروزه آمده باشند زیرا مهاجرتهای ماقبل تاریخ قید و ضبط تاریخی ندارد بلکه بخاطر داشتن قیافه ترک مغولی تخلص چینی به آنها داده شده است همانطوریکه برخی از کاوشگران باستان شناس سومرتهای را چینی و مغولی دانسته‌اند^(۲) در هر صورت اطراف دریای آمو در شمال کشور مرکزیت اقوام تاهیا (دایها) بوده است و آنها مردمان متمدنی بودند. تدریجا بسوی دامنه‌های کوه‌های سر بفلک کشیده که سرچشمه‌ها و مجاری آبهای هریرود و هلمند و ارغنداب را تشکیل می‌دهند جابجا شدند، تمدنهای زیر خاک امروزه آن مناطق را بوجود آوردند تا موهنجو دارو و هاراپا پیش رفتند و با تمام مراکز متمدن آسیای آنروز (قبل از آریائیه‌ها) مناسبات حسنه داشته روابط تجاری و فرهنگی قائم نمودند بر خلاف نظر آقای هیرودوت باستان شناسان و مؤرخین دقیق النظر آنها را اقوام متمدن خوانده‌اند آقای احمد علی کوهزاد مینویسد در این وقت (زمان ظهور کوشانیان) در باختر مردمان دیگر بنام تاهیا (تای‌ها) زندگانی میکردند که خیلی مدنی و تجارت پیشه بودند، کوشانیها و تاهیا باهم پیوند دوستی بسته مزاجت و خویشاوندی کردند و یک جامعه مدنی را بمیان آوردند^(۳) آقای فیتز جرالطوایف دای را متمدن و شهر نشین توصیف نموده و سرزمین آنها را دایوا خوانده به نقل از سفیر چین می‌نویسد: مردم دایوا (سغد و ماوراءالنهر) در جای خود ثابتند (بدوی و صحراگرد نیستند) به کشاورزی مشغولند اسپان عالی فراوان

دارند در این کشور مانند چین شهرها و خانه‌ها و قصرها وجود دارند^(۴) غیر از تحقیقات باستان شناسان مورخین منصف و پژوهشگران بی‌طرف نظرات خیلی بی‌پرده و اشکار داشته حقایق را عریان مطرح کرده‌اند مثلاً آقای روث وایت هاوس این طور معتقد است: شواهد فراوان تاریخی حکایت از آن دارد که افغانستان امروزی قبل از ورود آریائیه‌ها مسکن اقوام ترک و مغول بوده، در میان اسکلیت‌های یافت شده از خرابه‌های موهنجودارو (شهری در کنار رود سند) اسکلت یک نفر که مشخصات نژاد مغولی داشته تشخیص شده است.^(۵)

هنری لوکاس یکی از مورخین پر اطلاع مینویسد: ساکنین مسیر رود سند (موهنجودارو و هاراپا) از نژادهای مختلف از جمله نژاد مغولی بوده‌اند.^(۶)

جانا ناس که در شناخت ادیان و قباایل تبحر دارد نوشته است: «قبل از آریائیه‌ها در شمال شرقی هند، قباایلی از نژاد مغولی زندگی میکردند»^(۷) در یکی از جراید پرتیراژ کشور میخوانیم قوم استاگیدی، (مردم هزارستان) از قدیمترین اقوام هزاره است که هرودوت و بطلمیموس از آن بسیار یاد کرده‌اند، حتی این قبیله را با بابلیها و عیلامیه‌ها همزمان میشناسند. بقول هیرودوت این قوم در سراسر آراکو زیبا (سیستان و قندهار و مجاری ارغنداب) پهن و پراکنده بودند، تعارف خاص بین این قبیله و سایر قباایل موجود است و این قوم را بنام (ایذره، آنره، آزره برتلو) هم گویند. در حوزه بیراهوتی (بلوچستان امروزی) و هلمند حیات بسر می‌برند.^(۸) از اینجا پیداست که مردم ما تحت عنوان «آنره» همزمان با مردمان متمدن غیر آریایی بابلیها و عیلامیه‌ها در این کشور بسر می‌بردند که روابط خاص با سایر اقوام داشتند.

حاج کاظم یزدانی بنقل از جواهل لعل نهر و مینویسد: وقتیکه مسلم شد که قبل از آریائیه‌ها مردم مغول نژاد در شمال هند زندگی میکرده است نتیجه میگیریم که در افغانستان قبل از آریائیه‌ها نیز همین مردم ساکن بوده‌اند.

از طرف دیگر امروزه معلوم گردیده که اقوام سومری (ساکنین بین النهرین) و عیلامیه‌ها (ساکنین خلیج فارس) بطور قطع سامی یا آریایی نبوده‌اند، این دو قوم تمدن ساز از اینکه دارای زبان التصاقی بوده‌اند، این نظریه را که آنها ترک مغول بوده‌اند تقویت میکند، آنان متأثر از فرهنگ آسیای میانه بوده‌اند، زیرا در تاریخ ارتباط فرهنگی ساکنین بین‌النهرین (عراق امروز) و عیلامی‌ها یا شهر سوخته، زابل، موهنجو دارو و قراقوام مشخص شده است^(۹) در اثر حفاریهای آثار باستانی سومریان در بین‌النهرین مجسمه بدست آمده که کاملاً قیافه ترک مغولی داشته است مطالعه این مجسمه فلزی مسین باستان شناسان را وا داشته است که نژاد سومریان را چینی و مغولی بدانند. تصویر این مجسمه در جراید چاپ شده است از جمله در کتاب تاریخ ایران و جهان در روزگار باستان ص ۲۳. از اینکه در شرایط جاری امکان چاپ عکس‌ها و نقشه‌ها و خریطه‌های جغرافیایی ممکن نیست متأسفم. طبیعی است چاپ عکس، خریطه‌ها و نقشه‌ها برای ایضاح مطالب مفید بوده و کیفیت را نیز بالا می‌برد.



- ۱- فرهنگ واژه‌های اوستا ج ۲ ص ۷۳۵.
- ۲- اعتقاد اکثر مورخان این است که سومریها از اقوام زردپوست آسیای میانه بودند بطور ناگهانی به ساحل فرات مهاجر شدند و تمدن خود را به بابل (عراق امروز) به‌مراه آوردند تاریخ ده هزار ساله ایران ج ۱ ص ۹۷.
- ۳- تاریخ صنف ۷ ص ۱۲۱.
- ۴- تاریخ و فرهنگ چین ص ۱۹۷ ترجمه اسماعیل دولت شاهی.
- ۵- نخستین شهرها ص ۱۰۴ ترجمه مهدی سبحانی طبع تهران سنه ۱۳۶۹.
- ۶- تاریخ تمدن ج ۱ ترجمه عبدالحسین آذرنگ ص ۵۰ طبع تهران سال ۱۳۶۶.
- ۷- تاریخ جامع ادیان از آغاز تا به امروز ترجمه علی اصغر حکمت ص ۹۰-۹۱.
- ۸- روزنامه طلوع افغان شماره ۱۶ (۲۴۱) ص ۱۶۳ جنوری ۱۹۷۸.
- ۹- پژوهش در تاریخ هزاره‌ها ج ۲ ص ۵۹.



معین صحیح است و خارج از آن معنا و مناسبتی ندارد. یکی میگوید وقتی کسی با سبلی به رویت زد، گونه دیگری را پیش بیاور؛ و کسی دیگر با پیروی از الگویی دیگر تعجب می‌کند از کسی که شب با شکم گرسنه خوابیده باشد و فردای آن با شمشیر آخته بر محیط اجتماعی و حاکمیت وقت بر نشورد. یک انسان زندگی را عقیده و جهاد تلقی می‌کند و دیگری میگوید:

اگر روزی کسی از من بپرسد
که دیگر قصدت از این زندگی چیست؟
بدو گویم که چون می‌ترسم از مرگ
مرا راهی به غیر از زندگی نیست [۱]
تمام این برداشت‌های مختلف مخالفان و طرفداران خودشان را دارند. منتها سوال این است که آیا صرف تفاوت برداشت‌ها از زندگی و ارزشهای پشتوانه آن، برای جنگیدن علیه یکدیگر کافیست؟ چرا باید آنکه زندگی را عقیده و جهاد می‌داند با آنکه زندگی را صادقانه طریقی برای اطاعت از بالادستان خویش می‌پندارد، بسجنگد؟ آیا وقتی اقلیت‌های مذهبی (در مثل) در یک کشور خون همدیگر را بر زمین می‌ریزند، دلایل کافی و موجه برای این کار خود دارند؟ به نظر می‌رسد که باید دو نوع تیپ اجتماعی را در این زمینه از همدیگر جدا کرد. زیرا، در کنار آنانی که خیلی راحت دست به تفنگ می‌برند، کسانی دیگر هم هستند که در شدیدترین شرایط هم سعی می‌کنند خشونت را ناروا

دانسته و جنگ را به عنوان خشن‌ترین و نامناسب‌ترین طرز برخورد میان آدم‌ها نفی و رد کنند. خصیصه دسته اول کامل انگاشتن و بی‌نیاز پنداشتن خود است از گوش دادن به حرف‌های دیگران و پذیرفتن اعتقاداتشان. در حالیکه دسته دوم ادعای جامع کمالات و مقبولات بودن را ندارند و تصور می‌کنند نرسیده به میدان جنگ، میدان دیگری بنام تسامح و تساهل وجود دارد که فرصت خوبی بدست می‌دهد تا آدم برای برگشتن از وحشت جنگجویی تصمیم بگیرد. قایل شدن به میدان تسامح از دو جانب همان ارج گذاشتن به دیالوگ و مذاکره است. گفتگو همان جدل اما، به طریق احسن است. آن دو جانب متخاصم که در دو طرف دریا می‌ایستند و سنگ و تیر به جانب همدیگر می‌پرانند، فراموش می‌کنند که میان آنان در جایی که آن‌ها نمی‌بینند، پلی وجود دارد برای رسیدن به همدیگر و سخنان همدیگر را شنیدن و فهمیدن. در نتیجه برای رسیدن به همدیگر به مقصود خوبتر کوبیدن همدیگر هردو جانب وارد دریا می‌شوند و غرق شدن را به جان می‌خرند. نیافتن یا خراب کردن «پل گفتگو» در آنجا که برخورد و رویارویی حتمی است، به مواجهه خونین می‌انجامد.

۲- چیزی بنام «جنگ عادلانه» هم مفهوم عادلانه نیست. چرا که همیشه نادانان بدی نمی‌کنند؛ آگاهان نیز بدی می‌توانند کرد و در این حال خطر بیشتری از ناحیه آنان متصور است. گفتگو با کسی که می‌داند ستمگری بر بیچارگان بد است و بی وقفه بر آنان ظلم روا می‌دارد، ساده دلی و حماقت خردکننده‌ای است

در برابر جنگ ادبیات چه کار می‌کند؟ این مقاله پاسخ مختصری است به این سوال در همین شکل ساده‌اش.

۱- وقتی جنگی اتفاق می‌افتد معنایش این است که حیات یک مجموعه از انسانها در چوکات خاصی برای طرف مقابل (و بالعکس) قابل تحمل نیست و باید متلاشی گردد. آنکه از خود دفاع می‌کند نیز جنگ می‌کند. زیرا، برای او هم (با آنکه متجاوز نیست) این مسأله بسیار جدی مطرح است که: آنکه می‌خواهد حیات مرا بریاد دهد، از نظر من خود مستحق نابود شدن است. شاید گفته شود که آماج حمله جنگ‌ها همیشه حیات نیست و جنگ همواره در سطوح مختلف، با شدت‌ها، انگیزه‌ها و اهداف گوناگون اتفاق می‌افتد. شاید هم گفته شود جنگی که بر سر مسائل کوچک در می‌گیرد، نمی‌خواهد با حیات آدم‌ها بازی کند و صرفاً نشاندهنده

آن است که در باره چیزی «سوء تفاهم» و اختلاف بوجود آمده است. اما این سخنان به هیچوجه مشکلی را حل نمی‌کنند. جنگ چه بخاطر یک متر زمین غصب شده باشد و چه بخاطر ادعای مالکیت بر شط‌العرب یا خلیج

فارس، چه بخاطر شکسته شدن تخم مرغ یک قبیله بوسیله شتر قبیله دیگر در عصر جاهلیت عرب باشد و چه بخاطر رقابت‌های بین‌المللی و تهدید اتمی کشورها همدیگر را و ... یک چیز در آن روشن است:

هریک از جوانب طرف مقابل خود را متهم به داشتن گونه‌ای از زندگی و فعالیت می‌کنند که منجر به بروز احوال غیر قابل تحملی میگردد و در برابر آن جز جنگ چیز دیگری چاره‌ساز نیست. اگر به طور مثال من متعهد باشم که تمام لحظات زندگی‌ام را بصورت جدی در فلان مسیر و به فلان گونه معین سپری کنم، تمام آن عواملی که در کار برانداختن اینگونه عقاید و شیوه‌های عملی مطلوب من در پیشبرد زندگی باشند، از سوی من دشمنان حیاتی تلقی می‌شوند. اگر من زندگی را فقط در فلان صورت معین یک زندگی با معنا می‌دانم، کسی که آن صورت زندگی را از من بگیرد - گیرم مرا نکشد و خونم را نریزد - با من به یک جنگ حیاتی برخاسته است. آنکس که مردن را بر از دست دادن یک ننگ خانوادگی - هرچند امری نامعقول و کوچک باشد - ترجیح می‌دهد، در واقع میگوید که زندگی در این چوکات محفوظ برای من زندگی است و رسوا نمودن یا شکستن این قالب ارزشمند به منزله سلب کردن حیات من است. اکنون طبیعی است که حفظ حیات من محتاج نفی و طرد «ضد حیات» من است - هرچه باشد از اینجا وارد قلمرو جنگ عملی شده‌ایم. البته بدیهیست که در نظر تمام مجموعه‌های انسانی الگوی واحدی وجود ندارد که بگوید ادامه حیات در دایره فلان ارزش‌های

۴- اکنون ببینیم ادبیات چه کار می‌کند در برابر جنگ؟ اول ببینیم ادبیات چکاره چیزی است؟

ادبیات روایت زندگی آدم‌هاست در پیوند با خودشان در میانه محیط خودشان. ادبیات قصه دریافت‌های آدمی از خود در برابر چراغ‌هاییست که با آهنگ زمان و رقص مکان روشن می‌شوند و از منشور زندگی می‌گذرند. این چراغ‌ها همان رازهای وجودی انسان است که در طول تاریخ روشن می‌شوند و پهنای زمین. وقتی انسان سوال‌هایش را در پرتو این چراغ‌ها پاسخ می‌طلبد، ادبیات ترجمه پاسخهای خود شناسانه اوست به خودش. البته ادبیات برای اینکه بتواند باقی بماند و وظیفه خودش را ایفا کند، نیازمند

حمایت آدم‌ها از حریم حیات خود است. آدمی چون مسافری در بیابان به «جان پوشی» نیاز دارد که او را از فتنه آفتاب سوزان و باد و توفان حفظ کند. ادبیات جان پوش انسان است و مراقبت انسان از آن به معنی مراقبت از خود انسان است. انسان خودش را در کلمات می‌پیچد تا هم تعین ویژه خودش را در میان دیگر پدیده‌های هستی حاصل کند و هم از گزند بی‌خودی و پراکندگی شخصیتی در امان بماند. زندگی بدون ادبیات به آسمان شبانه‌ای می‌ماند که از پاره ابرهای سیاه بی‌برکت و سرگردان تشکیل شده باشد و این پاره ابرها هرگز به هم نپیوندند و دشت تشنه‌ای را سیراب نکنند. ادبیات قاصدی است که از ماه می‌خواهد از طریق او همیشه ارتباطش را با چاه استوار نگهدارد و از روح می‌طلبد که در کوره‌های رنج و مرارت زندگی پیوسته زیبا و پخته گردد - بی آنکه شادی و فرخندگی حیات را به فراموشی بسپارد. ادبیات ماه را از چاه و شادی را از رنج جدا نمی‌بیند، بلکه کلیت یکپارچه حیات را ترسیم می‌کند.

ادبیات تخدیر نمی‌کند و از انسان نمی‌خواهد چشم‌هایش را بر حیات زمینی ناگزیر خویش ببندد و غرق «اگر» های یأس آور شود. ادبیات امید می‌دهد و انسان را از وحشت تنهایی در زندان رنج‌های دم دست‌رهایی داده، میان واقع بینی و ابتذال جدایی می‌افکند. ادبیات می‌گوید: با من بفرز دره‌های عمیق، سبز و زیبای زندگی بیایید و در برابر آن انبساط روح خویش را تجربه کنید. اما اگر کسی از شما خودش را از فراز این دره پایین بیاندازد، قطعه قطعه خواهد شد. آتش زیباست، اما بازی با آن خطرناک است. بنا بر این ادبیات ما را از زشت‌انگاری، نفرت، بدبینی و کم‌وصلگی‌های ایده آل طلبانه آزاد می‌کند. اما این «آزادی از...» هر لحظه ممکنست نابود شود. ادبیات می‌گوید از آتش نگریزد، با آن به گونه صحیح مواجه شوید و با این سخن ما را از ترس و نفرتی که نسبت به

که به ستمگر مجال می‌دهد ابعاد پیداد خویش را به چندین برابر گسترش بدهد. جنگ عادلانه نبرد در برابر «آگاهان بد» است و تا آنجا درست و قابل دفاع است که ماهیت «ضد جنگ» خود را حفظ کند. در پروسه جنگ عادلانه «اضافه جنگ» نداریم. علی (ع) یکی از درخشانترین چهره‌های جنگاور این میدان، به سربازان خود دستور می‌دهد اسرا را تعقیب نکنید، درختان را قطع نکنید، پیر مردان، کودکان، زنان و مجروحان را آسیب نرسانید و دست به ویرانگری نبرید. اغلب نیروهای مبارز می‌کوشند جنگ شان را عادلانه بخوانند از آن روی که در دفاع از مردم ستم‌دیده صورت می‌گیرد. اما باید توجه داشت که نمی‌توان به همین دلیل شرایطی را بر خلق تحمیل کرد که خودش ظلم باشد.

نمی‌توان بر کسی ستم کرد که چرا ستم را پذیرفته. یکی از رهبران روس در اثنای جنگ جهانی دوم گفته بود: سربازی که در پیش جبهه به مرگ احتمالی تن در نمی‌دهد، آماده مرگ قطعی در پشت جبهه باشد! چگونه میتوان انسانی را به دلیل اینکه از خود و حیات خود دفاع نکرده، کشت؟ ارزش جان یک انسان برابر است با ارزش جانهای تمام افراد ملت.

بدترین نوع شفقت همین است که کسی را بکشیم مبادا بدست دشمنان خویش کشته شود! مهم است بدانیم که میوه سعادت را به زور در حلق خلق خدا فرو کردن خلق دوستی نیست؛ نفهمی و بی هنری است.

۳- جنگ، به هر حال، پدیده مطلوبی نیست. آنچه جنگ عادلانه خوانده می‌شود هم راهیست ناگزیر نه طریقی مطلوب. زیرا کسانی هستند که تا قلب شان از حرکت نیفتد، دست از شکستن قلوب نمی‌کشند و به قانون برابری و برادری گردن نمی‌نهند.

در جنگ عادلانه اینگونه کسان متجاوز می‌میرند و از نظر پرچمداران جنگ عادلانه مرگ شقاوت‌بار آنان مایه عبرت و تذکر است نه باعث طرب و تفاخر.

پیامدهای جنگ در نابودی اعتماد انسانها نسبت به همدیگر، رایج و معمول شدن خشونت بی‌حد و حصر و بی‌بها شدن ارزش‌های معتبر انسانی مستجلی می‌شود. می‌گویند کسی گفته بود: ما شنیده بودیم که خاله زن نمی‌شود، ما زن کردیم، شد! در جنگ نیز غالباً همین منطق به میان می‌آید و در آن مجوز عمل یک جنگجو بیشتر امکان طبیعی شدن یک کار است تا دغدغه‌های اخلاقی، باید‌ها و نبایدها و محمل انسانی قضیه. در نظر یک جنگجوی کینه پرورده اینکه کسی خانهای را خراب نمی‌کند، مربوط به او و انتخابش می‌باشد، وگرنه می‌تواند خراب کند؛ تنها به این دلیل که یک خانه می‌تواند خراب شود.

○ پیام ادبیاتی که موازی با حقیقت و همسو با کرامت انسانی راه می‌رود، دعوتی است به خیر.

○ ادبیات نشانه‌ی کمال روح آدمی است.
○ ادبیات انسانی توضیح می‌کند که زندگی، رشد و زیبایی‌های ممکن آن تنها از آن نخبگان نیست.
○ ... رنج یعنی خلع سلاح شدن در برابر قانون جنگلی «هدف وسیله را مباح می‌کند» رنج یعنی خلع سلاح شدن علی در برابر معاویه. و ادبیات انسانی جنگ ستیز، آینه‌ی همین رنجهاست - همیشه.

○ ادبیات برای صلح در زندگی کار می‌کند و روی سخنش با مردگانی که از صحنه زندگی حذف شده‌اند، نیست.

آتش داشتیم، آزاد می‌کند. ولی این آزادی زمانی معنا و تداوم می‌یابد که بدانیم «مواجهه صحیح با آتش» چگونه است؟ اولین قدم در راه برخورد صحیح با آتش غفلت نکردن از دیدن کلیت آتش است. آتش گرمی می‌بخشد، روشنی می‌دهد، شعله‌های زیبایی دارد و در عین حال - متأسفانه - حتی آن چیزهایی را که ما دوست داریم نیز می‌تواند بسوزاند. بازی با آتش یعنی باور نکردن یا دست‌کم گرفتن خاصیت سوزاندگی آن؛ یعنی بر خورد غلط با آن.

حالا فرض کنیم زندگی همین آتش روشنایی بخش و گرمی ده و البته سوزاننده است. ادبیات می‌گوید که شیرینی‌ها و تلخی‌های زندگی را در هم بگیریم لمس کنیم و با «آتش زندگی» صحیح روبرو شویم. هم ماهش را ببینیم و هم چاهش را و هم ماه در چاهش را. ماه خودش را در چاه نمی‌اندازد، بلکه عکس سیمای خودش را در آن تماشا می‌کند. انسانی که نسبت به استعداد رشد خودش خوشبین است نیز نمی‌تواند سیمای خودش را جز در همین زندگی آمیخته با رنج و تلخی ببیند. زندگی هر انسان آیینه تمام نمای سیمای شخصیتی اوست و ادبیات می‌کوشد این آیینه پارچه - پارچه نشود و هرکس فرصت آن را داشته باشد که چهره خودش را در آیینه زندگی بشناسد و باز بشناساند.

گاهی کسانی ظهور می‌کنند که حکم می‌کنند همه انسانهای دیگر یا جمعی از مردم چهره‌های شان را در آیینه زندگی آنان ببینند و سیمای خود را در خور شان آن «شاه آیینه‌ها» یعنی «سلطان زندگی‌ها» بیارایند. وقتی «شاه آیینه‌ها» عکس شادی را بازتاب می‌دهد، دیگران نیز چنان کنند. هنگامی که عکس غم در چهره شاه آیینه‌ها ظهور می‌کند، دیگران هم با آن هم‌نوا شوند.

عده‌ای این حکم را می‌پذیرند و عده‌ای دیگر در برابر آن به مقاومت بر می‌خیزند. در اینجا «شاه آیینه‌ها» - نام پیشنهادی ادبیات برای فرمانده جنگ - دستور می‌دهد: همه آیینه‌های دیگر گونه را بشکنید. «سلطان زندگی‌ها» فرمان صادر می‌کند: تمام زندگی‌های دیگرگونه را (با الگوهای شان) نابود کنید.

اینک حیات یک مجموعه از انسان‌ها برای طرف مقابل - که متجاوز است - و بالعکس، غیر قابل تحمل شده. جنگ آغاز می‌شود. ادبیاتی که پاینده به آزادی انسان‌ها و سلامت زندگی است سعی می‌کند نقش خود را در برقراری دیالوگ میان طرفین، نشان دادن «پل گفتگو» و پرهیز از خشونت ایفا کند و از همین رو تقلا می‌کند به نحوی که نیروهای هر دو طرف رودخانه جنگ بفهماند که بر پل گفتگو بنشینند و از نزدیک سخنان همدیگر را بشنوند، تا از غرق شدن هر دو نیرو در آب اجتناب شود. سه حالت ممکن است بعد از آغاز جنگ پیش بیاید:

(ادبیات در رابطه با هر سه حالت دید فعال خود را عرضه می‌کند).

الف - هر دو جانب دست از جنگ بکشند

ب - هر دو جانب خواهان و ادامه دهنده جنگ باقی بمانند

ج - یکی از طرفین خواهان ادامه جنگ باشد

در حالت اول، ادبیات متعهد به حقیقت و آزادی انسان‌ها از صلح استقبال می‌کند. اما این هشدار را نیز همچنان زنده نگه می‌دارد که استقرار صلح بدون گسترش آزادی و فراهم آمدن فرصت‌های برابر کار و زندگی برای همه، تنها مقدمه یک جنگ عمیق دیگر خواهد بود و بس. این صلح خود جنگیست خاموشانه. ادبیات برای بیان و افشای خطرات این صلح ناقص از تعبیرات تکان دهنده «آرامش پیش از طوفان»، و «همزیستی موش و پشک» استفاده کرده و می‌کند.

در حالت دوم، ادبیات در میان دو شمشیر - از دو جانب - به نفع صلح، عدم خشونت و تفاهم سخن خواهد گفت. بیان سمبولیک (استعاره، کنایه و ... و اشکال پیچیده دیگر بیانی) که در طول قرن‌ها شکل یافته اند، از چهراتی بدون شک شیوه‌های بکار رفته توسط شاعران، نویسندگان و هنرمندانی است که نه می‌توانسته‌اند خاموش بمانند و نه امکان سخن گفتن عریان برای شان میسر بوده است. ادبیات سخنان را می‌گوید و برای این کار از ابزار و روش‌های متناسب با فرهنگ زمانه بهره می‌گیرد.

خواهان جنگ بودن بر این فرض بنا شده که چه دشمن یا رقیب جنگ طلب باشد و چه نباشد، ما اکنون می‌توانیم او را از بین

ببریم و می‌بریم. خود این فرض بنا بر ماهیت متجاوزانه اش باطل است. شاید جنگ طلب بگوید: دشمن هر وقت فرصت بیاید مرا نابود می‌کند. پس چرا من نتوانم چنین کنم؟ اگر بررسی: پس فرق تو با دشمن چیست؟ جنگ طلب می‌گوید: فرق در حقانیت راه من و باطل بودن مرام دشمن من است. جنگ طلب یا نمی‌داند و یا می‌داند و چشم‌پوشی می‌کند که نمی‌توان با وسیله و روشی که دشمن با آن به مقصد باطل خود می‌رسد، به مرام حق دست یافت. ادبیات انسانی تمام توانش را برای به صدا در آوردن این طشت رسوایی به کار می‌گیرد و رسالت ضد جنگ خویش را از راه تبیین حقایق جنگ طلبی انجام می‌دهد. ادبیات چهل و عمد را در بنیاد جنگ طلبی افشا می‌کند.

در حالت سوم باز هم ادبیات انسانی (انسانی با بارارزشی و نوع‌دوستانه کلمه) مدافع صلح و سلام می‌گردد و طرف خواهان جنگ را (با سیمای سپاهش) به همه می‌شناساند. در این حالت ادبیات استحکام بخشیدن به مبانی اصولی مواضع جبهه صلح را وظیفه خود می‌داند و تمام کانال‌هایش را برای عبور و مرور افکار صلح طلبانه باز می‌گذارد. شاید کسی بگوید بسیار دیده‌ایم که ادبیات در خدمت

○ ادبیات متعهد به حقیقت و آزادی انسانها از صلح استقبال می‌کند. اما این هشدار را نیز هم چنان زنده نگه می‌دارد که استقرار صلح، بدون گسترش آزادی و فراهم آمدن فرصت‌های برابر کار و زندگی برای همه، تنها مقدمه‌ی یک جنگ عمیق دیگر خواهد بود و بس.
○ ادبیات ما را از زشت‌انگاری، نفرت، بدبینی و کم‌خوصلگی‌های ایده‌آل طلبانه آزادی می‌کند.
○ ادبیات امید می‌دهد و انسان را از وحشت‌تنهایی در زندان رنج‌های دم‌دست‌رهایی داده، میان واقع‌بینی و ابتذال جدایی می‌افکند.

باز هم سقراط را بکشد. چرا که انسان آزاده زندگی را با آزادی زندگی می‌داند و بی آزادی به همان اندازه که از زهر مسموم می‌شود از عسل نیز مسموم میگردد.

ادبیات نشانه کمال روح آدمی است و جنگ در بهترین حالتش فرصتی است برای سقوط، زیرا حتی در جنگ عادلانه‌ای که از وقوعش چاره‌ای نباشد نیز، آدمی عرصه‌های دشواری از آزمایش‌های انسانی را پشت سر

می‌گذارد که هر کدام می‌تواند دیوی از دیوهای

درون آدمی را رها کند. شاید گفته شود

در همین عرصه‌های دشوار

آزمایش کسانی چنان رشد

کردند و عظمت یافتند که

در تاریخ جاودانه شدند.

صحیح، اما تعداد کسانی

که در این آزمایش‌ها

سقوط کرده‌اند به مراتب

بیشتر بوده. جنگ فرصت

رشد را از «رشد نیافتگان»

می‌گیرد. این در حالیست که تنها بعد

از جنگ می‌فهمیم «رشد نیافتگان» از نظر

انسانی در جنگ سقوط کرده‌اند یا نه. هیچ کسی ضمانت

قبلی داده نمی‌تواند که تجربه جنگ حتی انسان‌های بسیار رشید را دچار انحطاط

نکند. به علاوه آیا رشد یک عده قلیل - بر اساس توفیق اجباری حضور در جنگ -

می‌تواند سقوط یک جمع کثیر را جبران کند؟

ادبیات انسانی توضیح می‌کند که زندگی، رشد و زیبایی‌های ممکن آن تنها

از آن نخبگان نیست. پس با پرهیز از جنگ و «اضافه جنگ» به آدم‌ها فرصت

بدهیم، رشد کنند و خطاهای خود را تصحیح نمایند. اگر نخبه رشد یافته‌ای

می‌تواند در همه حال - جنگ و صلح - مسیر زندگی‌اش را با نور و روشنی ببیند،

بسیاری دیگر چنین نیستند و به فرصت‌های سازنده محتاجند. ممکن است باز

دیکتاتورها، بیداد پیشه‌ها و مدعیان دروغین آزادی و صلح طلبی در آمده و به تخدیر و افتاع توده‌های دربند کوشیده است. باید گفت چنین چیزهایی بسیار اتفاق افتاده و خواهد افتاد. آنجا که «اصل» باشد «بدل اصل» و تقلب هم خواهد بود. آنانکه ادبیات را برای خدمت به رشد انسان‌ها به کار می‌گیرند نیز بشرند و خطا می‌کنند و در بیشتر موارد تبعات کار خویش را نمی‌دانند.

این سخنی است که در باره صادقان و

مصلحان صمیمی اجتماعی از لحاظ کار

در حوزه ادبیات، صادق است. از

کذب تراششان (سگان

معشوق، خوکان سلطان و

بلبلان زرمندان) که

ادبیات را چون سکه قلب

خرید و فروش می‌کنند،

در این مقاله سخن گفته

نشد. سخن از ادبیاتی است

که روح بشر را ارجمند می‌داند و

با هر چه محیط آزاد رشد و کمال آن را

تهدید کند، سر ناسازگاری دارد. ادبیات از این

نظر است که به عنوان پرتوی روشنی بخش ظلمات جنگ

را روشن می‌کند، تا هم قباحات جنگ در نگاه انسانها آفتابی گردد و هم امکان

جستجوی راههای گوناگون برای مقابله با این پدیده منفی فراهم آید.

عراگاه ممکنست صلحی برقرار شود که محصول جبری نابودی طرف مقابل

جنگ باشد. به این معنا که کسی نمانده باشد تا علم بردار جبهه شکست خورده

گردد. این صلح صلحیست منفی و در غیاب آزادی. وگرنه، برقراری آن تا سر به

نیست شدن تمام مخالفان، به تأخیر نمی‌افتاد. ادبیات در ورای این گونه صلح‌ها

جنگ‌های خونین آینده را می‌نگرد و آشکار می‌کند که چنانچه گردنی برای بریده

شدن پیدا شود، شمشیر جنگ طلب بلافاصله سراغش را خواهد گرفت. زیرا اگر

○ ادبیات تخدیر نمی‌کند.

○ انسان خودش را در کلمات می‌پیچد تا هم تعین ویژه خودش را در میان دیگر پدیده‌های هستی حاصل کند و هم از

گزند بی‌خودی و پراکندگی شخصیتی در امان بماند.

○ ادبیات قصه دریافتهای آدمی از خود در برابر چراغهایی است که با آهنگ زمان و رقص مکان روشن می‌شوند و از

منشور زندگی می‌گذرند.

گفته شود: اما خارج شدن عده‌ای از مدار قانون یا کرامت انسانی و احترام به حقیقت و آزادی رنج مان می‌دهد. باید گفت سخن در همینجاست. رنج نام تحمل پدریست که کودکانش را دیگران سربریده‌اند و او سرشار از حس انتقامجویی خودش را مجاز نمی‌داند که دست به قتل کودکان آن «دیگران» بزند. رنج یعنی مرگی که از ترکیب «خواستن و توانستن و نکردن» بجای می‌ماند و در ظرف روح انسان جوش می‌خورد. رنج یعنی خلع سلاح شدن در برابر قانون جنگلی «هدف وسیله را مباح می‌کند». رنج یعنی خلع سلاح شدن علی در برابر معاویه. و ادبیات انسانی جنگ ستیز آیینة همین رنج‌هاست - همیشه.

گرگ شکمی را نمی‌درد، به این دلیل است که شکمی برای دریدن نمی‌یابد. نام این صلح در کلام ادبیات «صلح گورستان» است. اما ادبیات برای صلح در زندگی کار می‌کند و روی سخنش با مردگانی که از صحنه زندگی حذف شده‌اند، نیست. ۷- پیام ادبیاتی که موازی با حقیقت و همسو با کرامت انسانی راه می‌رود، دعوتی است به خیر و در این دعوت عزیمتش را از خیری بزرگ بنام «ضرورت آزادی» آغاز می‌کند و اکراه، اجبار و استبداد را نفی می‌نماید، تا راه را بر تمام کسانی که مدعی اند انسان‌ها را به زور سعادتمند می‌کنند، ببندد. ادبیات آشکار می‌کند که جام شوکرانی را که به سقراط نوشاندند، میتوانست شیر و عسل باشد و

می افتاد. چند تپه آن سوتر، لشکری درو می گشت...
آنچه بزجای می ماند، یک دره جسد های سرمه به چشم
بود و لنگی های سپید و سیاه و...

نام شبیر به تمام جوان طنین می انداخت.
نفس شهر بر لب می آمد، کاروان مرده و عفن برگشته
بود. بقیه السیف مردان قله و کوه، هار هار پس آمده بود.
شهر، آکنده از سرور مکتوم بود. نفس چاره را گزیده های
کینه توز به تنگ می آورد. مردان، شبانه از خانه های گلین
کشیده می شدند...

پلچرخی، پر از من می گشت، تک سلول ها، پر از ما
می گشت. کیبل در دست مفتنان هار بالا می رفت و پایین
می آمد و بر شانه ام خطی از خون جوی می کشید. گونه هایم
کبود می گردید و عرقه ام خالی.

کیبل های رنگین از خون و گوشت همسایه ام،
همزنجیرم، پدرم، بالا می رفت و پایین می آمد. فرصت
کلام نمانده بود. دست هایم می شکست، جمجمه ام
می شکست. آوغ هم نمی گفتم... ناخن هایم کشیده می شد، از
پوست سرم تسمه می کشیدند، اما عسرت یک آغ را بر دل
رچاله ها گذاشته بودم. رچاله ها از هقد و حسادت
می ترکیدند...

من مرگ را مزمره می کردم، قطعه قطعه می شدم. قلب من
لما سفت استوار بود.

ooo

...

مردی با پرتله ای پر از باروت، سنگر به سنگر گام
می زد. در چشمانش، اندوهی دردناک را می خواندم، هر بار
که ماشه می چکاند، با لبثندی تلخ به یاران می گفت:
سر می دهیم - شبیر نمی دهیم.

ooo

و انفسای پچارو و پارتیمان بود. وانفسای زر و دالر
وانفسای نام بود. یک چندکس، تجارت خون می کرد،
سرک های سیلو، پر از خون من بود، از دیوارهای افشار
خون همسایه ام، خون فرزندم، خون برادرم جاری بود. پل
خشک، سیراب از خون شیر حسین بود، از تابوت حمید،
خون تازه می تراوید. زنگار دهنزنگ با خون صادق سیاه
زدوده می شد.

یک چند ناکس، تجارت خاک می کرد. رچاله ها گوش
تا گوش، بر دروازه ای ارک صف می گرفتند. گروهی، شرفی را
که نداشت به فروش گرفته بود. از کوه افشار، بر دشت
برچی، آتش می بارید. از آسمان آسمایی، مرگ منتشر



مفت

برای یک نسل قربانی

ساعی بهسود

کسی با پاهای نیم برهنه و یخ زده در برف سنگین،
ایستاده بود و بر دسته ای سر به کف و سینه چاک فرمان
می داد. توپ و تانک به غرش می آمد و پیکار به رگبار



لشکر جوات و خودکامگی، به خون عفونت هیز و کدر می‌لولید.

نام شبیر، خرگاه مفتنان را به لرزه می‌آورد، نام شبیر، جرأت چشمان پر سرمه و ریش‌های بلند را می‌سوزاند.

ooo

شهرم را هفتان به تنگ می‌آورد. پلچرفی، پر از من می‌گشت پر از برادرم، پر از نهیر. من بار بار با ضربات کیبل می‌مردم و در هیأت نهیر زنده می‌شدم. مرا به رگبار می‌بستند، برادرم را دار می‌زدند، قلب نهیر اما می‌تپید و می‌تپید زیرا نام شبیر به تمام جهان طنین می‌انداخت.

شهر در التواب مرگ و اسارت و خاکستر می‌سوفت. لعقات به کندی جان‌کندن می‌گرفتند. در گوشه‌ای از شهر انگار معاصره تنگ می‌شد، و دسته‌ای از مدافعان، به پیروزی خویش شک داشتند. مردی بر ناصبوری و شکاکیت چند تن خشمگین بود. از شدت غضب، به صورت خویش سیلی می‌زد. فراریان را به ضرب قنداق برمی‌گشتاند. در سینه ملتعب دشت، گام به گام، سنگر می‌رویید، خطی از یغن چاکان یتیم تشکیل می‌گردید.

شهر، در گرمای تموز می‌تپید. دشت را خورشید و آتش به شلاق گرفته بود. مردی در کمر بند شهر ایستاده بود. پاهای برزده تا ساق - در ریگ آتشناک فرو رفته. با عنبره خشک و شرربار بر دسته‌ای تشنه گام فرمان می‌داد. راکت و پیکا به غرش می‌آمد.

... آنچه بر جای می‌ماند، دشتی پوشیده از اجساد باد کرده بود. آنچه بر ریگ‌های عطشان می‌ماند لنگی‌های سپید و سیاه بود. ریگ‌های روان و دشت عطشان رگ‌های غازیان خود خوانده را می‌مکید.

نام نهیر، در سراسر شهر زبان به زبان زمزمه می‌گشت. هومه‌های شهر، گور غازیان از خود خوش و بی‌خبر از رقیب گردیده بود.

... مردی با تبسمی رضایتمند، برای مولا سلام نامه می‌خواند.

نام مزار جهان را پر می‌کرد.

می‌شد، قلعه‌ی شهادت ویران می‌گشت. از تلویزیون فتوای قتل من منتشر می‌گردید.

کسی هم به کوچه می‌زد، تفنگ بر می‌داشت انگار بر همه کس و همه چیز، می‌شورید. از رفاهی که داشت، دست می‌شست. از خانه، از بهارو، از لذت و از آرامش و از همه چیز، به جز تفنگ، او، سنگر و تفنگ را انتخاب کرد.

ooo

شهر مرا، تگرگ آتش و سرب فرا می‌گرفت. مردان مرد، با کفش‌های پینه‌دار و شانه‌های پر از غیرت و دستانی مالامال تفنگ به میدان می‌آمدند و سرود آزادی را در جشن خون خویش، در عصر عهد شکنی‌ها و زمانه‌ی نامردی‌ها گرامی می‌داشتند.

مردان آتش، در برابر آرمان عدالت، میثاق می‌بستند. در برابر یک خلق محروم در پیشگاه باب‌ی بزرگ قوم، تعهد خون و وفا را امضا می‌کردند.

چنداول به تلی از خاکستر بدل می‌گشت. آتش و دود افشار به هوا می‌رفت، قوریخ، انگار از جای کنده می‌شد، اما شکیبایان عشیره‌ی کوه، آشنایان دار و کله منار، هم‌چنان می‌ایستادند.

در کوچه‌های دشت برچی و قلعه‌ی شهادت، در سرک‌های افشار و دهمزنگ و چنداول، نهیر، زخم آلود می‌ایستاد. نسل من، در قاموس اشرافیت و امتیاز طلبی به دیوانه تفسیر می‌گردید. عشیره‌ی کوه و تبار تحقیر شده‌ی ریسمان بر دوش و گردن بردار، معامله را نمی‌فهمید. تجارت خون را نمی‌دانست...

وارثان کله منار، دست‌هایی پر از آتش داشتند...

نهیر، تحمل و رفاه را سه بار طلاق می‌کرد...

در مذهب خوشبختی‌های حقیر، در مذهب شادکامی‌های رفاه جویان حقیر، در دین شاد خواری‌های زر اندوزان، بازی با تفنگ و آتش، بازی با سر، بازی با مرگ است. بازی با سر در مذهب زر و زندگی و خوشبختی، دیوانگی محض است. در دین لذت جویی‌ها، رذالت‌ها و ناشرفی‌ها و برهاله‌ها، ایستادن با پاهای لچ و تن‌های تکیده و ناچاق، در برابر سیل آتش و دالر، به دیوانگی تفسیر می‌گردد.

سازش ناپزیری بر سر اصول، همان دیوانگی است. معامله و سازش، معامله و تفاهم، معامله و سکوت، معامله و خیانت عین عقلانیت، بلکه عین دیانت است...

بگذار، بگذریم.

کسی با هیبت تمام بر کمر کوتل ایستاده بود، از خشم بر خود می‌پیچید، راکت‌ها به فروش می‌آمد، آن طرف‌تر یک



دیوانگی

دیوانه، آتش، خشم، نام دیگر ما
 جز خون جوشان نیست در جام سر ما
 دیوانگی منصوری مردان آتش
 دیوانگی رقصی است در توفان آتش
 دیوانگی رقصیدن سرخ است در خون
 دیوانگی معراج روح تلخ و مجنون
 دیوانگی عصیان انسانهای در بند
 دیوانگی دیوانگی خشم خداوند
 ما را زمین ما را زمان دیوانه کرده است
 بیداد و زنجیر گران دیوانه کرده است
 دیوانه می‌سازد زمین را زخم افشار
 چل دختران و جیل و تیغ و برچه و دار
 دیوانه‌ایم از مادر پستان بریده
 از گیسوان دختر آتش کشیده
 بگذار جای شعر از فریاد گویم
 از پوست کندن در قزل آباد گویم
 ما پاره پاره شعله‌ور با قلب ریشیم
 ما شاهد جان کندن اجداد خویشیم
 در آستین دوستیها مار دیدیم
 بیداد را بر قوم خود بسیار دیدیم
 آب از حسین و نان از این مردم گرفتند
 از استخوان مردمان هیزم گرفتند
 نان را بگیر ای خصم ما از عشق سیریم

تا شیعه مولا علی هستیم امیریم
 زین پیش هم ما بر شکمها سنگ بستیم
 با سنگ بستن عرصه را بر ننگ بستیم
 دیوانگی منصوری مردان آتش
 دیوانگی رقصی است در توفان آتش
 دیوانگی عصیان انسانهای در بند
 دیوانگی دیوانگی خشم خداوند
 □ □ □
 ای ماهی رقصیده در دریای خونین
 ای صبح گلگون چهره فردای خونین
 دریا ترا با موجهای خویش آمیخت
 امواج در جان جنون مندت جنون ریخت
 دریا به دست موجهای خود اسیر است
 دریا گرفتار جنونهای نصیر است
 دریاست نام دوم دریا دل ما
 بی قهر توفان خیز او دریا کویر است
 ای خصم دل را خوش مکن از مرگ آن شیر
 در پشت پشت سنگهای قریه شیر است
 دریا پر است از اعتراض و خشم توفان
 آبی که بی موج است سهم آبگیر است
 برخیز چون فواره تا خورشید برخیز
 دنیای بی فواره مرداب حقیر است
 محمد شریف سعیدی
 ۱۳۷۷/۲/۲۶ بامیان

پدیده جنگ امروزه در افغانستان به یک واقعیت ویرانگر و خانمان برانداز مبدل شده است و طبیعی است که جنگ، جز ویرانی و تباهی، چیز دیگری به ارمغان نمی آورد. دیو مهیب جنگ و هیولای وحشت آور جنگ همه چیز را به نابودی کشانده است. بنیادها و دستاوردهای فرهنگی کشور که در طی

محصول جنگ، در داخل و خارج کشور بی سرنوشت، روی خاک مانده اند. روابط خانوادگی بکلی از هم پاشیده و پدیده جنگ همه را از هم دور و پراکنده ساخته است. حکومت و امنیت در کشور وجود ندارد و به صورت "ملوک الطوائفی" حکومت های ضعیف به وجود آمده است و نظم اداری از بین رفته و

زیبا و نورانی خویش را بصورت «عروس زندگی»، به ما نشان می دهد. مزیت و مزایای «صلح» آنچنان عام و فراگیر است که هیچ عاقلی نمی تواند در آن شک و تردید بخود راه دهد زیرا در صلح و امنیت است که همه چیز به سیر طبیعی خویش ادامه می دهد. در شرایط صلح است که استعدادها، شکوفا می گردد و علم و فرهنگ «زایا» و بارور می گردد.

در شرایط صلح است که بنیان اقتصادی محکم و استوار می گردد و بازار کار و تلاش رونق می گیرد. و بالاخره «صلح» ما در پیشرفت و تکامل در تمام زمینه های زندگی است. با توجه به پلیدی و زشتیهای جنگ و زیبایی و نورانیت «صلح»، آیا مطلقا جنگ، بد و منفی است؟ و در تحت هر شرایط، جنگ نا مطلوب و ناخواستنی است؟ و آیا «صلح» مطلقا و برای همیشه و در تحت هر نوع شرایط و لو ذلت بار، مطلوب و دوست داشتنی است؟

با تکیه بر «منطق مستقیم» و استمداد از «عقل سلیم»، در می یابیم که بطور مطلق، نه جنگ محکوم ساختنی است و نه صلح دوست داشتنی. زیرا مواردی پیش می آید که در آن جنگ تجویز می گردد و چهره صلح ذلت بار، زشت و سیاه جلو می کند. در مواردی که یک ملت، مورد تجاوز ظالمانه قرار می گیرد، طبیعی است که جنگ و مقاومت «دفاعی» تجویز می گردد. همان قسم که اتحاد شوروی سابق، دست به تجاوز و اشغال ظالمانه ای کشور پرداخت، دفاع و مقاومت مردم افغانستان، در برابر این تجاوز و اشغال

سالیان دراز، با هزاران خون دل، ورقی بر ورقی افزوده شده بود و جزوهای بر جزوهای گذاشته شده بود، بوسیله جنگ همانند گلبرگهای زیبا پرپر شد و پژمرد و از تولید و زایش و شکفتگی و شکوفایی باز ماند.

اسناد و آثار تاریخی کشور که بازگوکننده گذشته و سرگذشت این مرز و بوم بود، توسط جنگ، غارت و چپاول گردید و در موزیمهای بین المللی و یا بهتر است بگوییم توسط دزدان و غارتگران که همواره در کمین اند که چگونه می توان مغزهای علمی "جهان سوم" و آثار و اسناد تاریخی شان را چپاول کرد، به یغما برده شد.

پایه ها و ارکان اقتصادی کشور از پای بست و ویران گردید و شاید دو سوم زمینهای زراعتی، زیر کشت نمی رود. مالدارانی که یک وقت به صورت یک بسنت همگانی، رایج بود، امروز از رونق و کارایی افتاده است، تجارت نیز که یک رکن دیگر و مهم اقتصاد کشور بود، دیگر آن رونق گذشته را ندارد.

هزاران زن بیوه و اطفال یتیم به عنوان

○ در اثر جنگ بنیادها و دست آوردهای فرهنگی کشور همانند گلبرگهایی زیبا پرپر شد و پژمرد و از تولید و زایش و شکفتگی و شکوفایی باز ماند.
○ صلح مادر پیشرفت و تکامل در تمام زمینه های زندگی است.

ساقط گردیده است.

نه تنها زمینه بازگشت مهاجرین، فراهم نگردید بلکه به تعداد مهاجرین افزوده هم شد و می توان گفت که هیچ چیزی باقی نمانده است که ناله اش از دست جنگ، به سماء و سمک نرفته باشد.

تمام بدبختی ها از دست جنگ است و جنگ همانند خدای ویرانگر و تباهی آفرین، همه چیز را در یک آن و چشم برهم زدن از بین می برد و چه چیز است که بخاطر جنگ و از دست جنگ نیست؟ بقول خیام: خدایا راست گویم فتنه از توست - ولی از ترس نتوانم چغیدن. ولی ما نه تنها ترسی نداریم بلکه با جرأت و جسارت ابراز می داریم که عامل تمام بدبختی ها جنگ است و فقط جنگ!

وقتی دانستیم که جنگ، چنین پدیده شوم و زیانبار است، «صلح و سلامت»، چهره

جنگ و صلح



را به بیچارگی و ذلت کشاندند و جمع و جماعتی دیگر را به استکبارگری، شریک و سهمیم ساختند.

اما جهاد آزادیبخش مردم افغانستان، تمامی معادله‌های سلطه را برهم زد و شعور سیاسی و یافتن «هویت» را بعنوان ارمان جهاد، به مردم تحفه و هدیه داد و حداقل امروز، مردم در حدی از درک و شعور سیاسی قرار گرفته اند که احساس «انسان بودن» نمایند، و سیاه و سفید را از هم تشخیص و تمیز دهند و در باره خدمت و خدعه، بطور یکسان و مساوی قضاوت، نمایند.

اما پندارهای ارتجاعی و «دگم» اندیشی آمیخته با تعصبات «جاهلی» مانع از این گردیده که «واقعیت‌های جدید» و امروزین افغانستان درک گردد. مرشدان سیاسی و زعمای قوم را سر عقل آورد تا اینکه از برج و باروهای «گذشته باوری» و پندار گرایی و دگم اندیشی‌های نازا و «عقیم»، دست بردارند که متأسفانه با وصف چراغ‌های روشنگر بر فراز راه، باز هم در وادی «ضلالت» افتادند و هنوز هم سرگردانند و بر مبنای اصل «قیاس بر نفس» همه چیز و همه کس را می‌سنجند و مؤمن خدا، غافل از این است که در کشور، تحول بوجود آمده و لی اینکه «توهمانی که بودی» دیگران مقصر نیست و باید خود را ملامت سازی که چرا از این کاروان شتابنده، عقب افتاده‌ای و اینکه امروز می‌بینی، نظام شرک آلود و آزادی‌کش «دقیانوسی» دیگر وجود ندارد و در گورستان تاریخ دفن شده و سکه‌اش از رواج افتاده، چرا ناراحتی؟! و باید بدانی که

عامل را بعنوان عوامل اساسی جنگ و ادامه‌ای آن نام برد که یکی پدیده داخلی و وطنی است و دیگری، خارجی و بیرونی.

عامل داخلی:

در زمینه‌های عامل داخلی جنگ باید گفت که متأسفانه، تاریخ سیاسی کشور حاکی از آن است که زورگوئی و سلطه، فلسفه وجودی حکومت‌ها را تشکیل می‌داده است.

حقانیت و مشروعیت حکومت‌ها هم بر مبنای «الحق لمن غلب» توجیه و تفسیر می‌گردیده. هر جمع و جماعتی که بر این مبنای روش، حکومت و حاکمیت می‌یافته، از سیاست «فرعونی»، در حکومت داری و اداره جامعه، سود می‌برده است. یعنی گروهی و یا گروه‌هایی

ظالمانه، بسیار زیبا و مطلوب بود.

افکار ملی و بین‌المللی، مقاومت حماسه آفرین مردم را، تقدیر و تأیید می‌کردند. در قاموس دین و دستورات شرعی «دفاع» بعنوان یک «واجب عینی» در برابر تعدی و تجاوز ظالمانه، مطرح بود، نه تنها محکومیت نداشت که تشویق و تحریض هم می‌گردید. فرهنگ و ادبیات مقاومت، دفاع را بعنوان یک «حماسه ملی» معرفی می‌کرد و آن را می‌ستود.

اما آنچه محکومیت دارد و مطلوب نیست، جنگ داخلی و دوام آن است. زیرا این جنگ، قابل توجیه و تفسیر منطقی نمی‌باشد و جز با یلوه سرائی و «سفسطه» بازی، نمی‌توان این جنگ را تفسیر و تبیین کرد. کسانی که می‌خواهند، جنگ حاضر را در لفافه‌ای شریعت و خواهی‌های مالیخولیایی، موجه جلوه دهند، یا جاهل و نادانند و یا مزدور مغرض و شاید هم هردو باشند.

مجامع ملی و بین‌المللی، جنگ داخلی در افغانستان را، نامطلوب قلمداد می‌کنند و تبلیغاتی هم بر علیه جنگ، در رسانه‌ها و وسایل اطلاعات جمعی صورت می‌گیرد و از هرکسی اگر بیرسیم قطعا جنگ را محکوم می‌کند و خود را کبوتر صلح می‌خواند. همه دوام جنگ را محکوم می‌سازند و لی در پی این نیستند که ریشه‌ها و عوامل جنگ را شناسایی کنند و در صدد از بین بردن ریشه‌ها و از میان برداشتن عوامل و علل جنگ باشند.

در این مقال، مجال آن نیست که بطور مبسوط در باره عوامل و ریشه‌های اساسی جنگ بحث کرد ولی بطور کلی می‌توان، دو

○ تاریخ سیاسی کشور حاکی از آن است که زورگوئی و سلطه‌طلبی فلسفه وجودی حکومت‌ها را تشکیل می‌داده است.
○ جهاد آزادی‌بخش مردم افغانستان، شعور سیاسی و یافتن هویت را برای ملت ما به ارمغان آورد.
○ پندارهای ارتجاعی و دگم‌اندیشی آمیخته با تعصبات جاهلی مانع درک و پذیرش واقعیت‌های جدید و امروزین افغانستان گردیده است.

تحول و تغییرات اساسی در کشور رونما گردیده و اگرهم ناراحتی، باز هم، تقصیر را به گردن دیگران میانداز، زیرا تو خواب بودی و در خواب و خیال، حوضی کوثر و جویبار بهشت و قصرهای یاقوتی آن را می دیدی. اگر در مقابل این کاروان شتابنده و پیشتاز که زاده‌ای آگاهی و بیداری انسانهاست بایستی، جز اینکه خود را نابود سازی، چیزی بدست نخواهی آورد.

متأسفانه این عدم درک و شناخت صحیح از شرایط موجود و ایجابات افغانستان امروز بعنوان عامل جنگ داخلی و ادامه‌ای آن، خود

رانشان می‌دهد و تا زمانی که واقعیتهای «حق» را درک و قبول نکنیم، جنگ ادامه خواهد یافت و تباهی و ویرانی از این بیش و بیشتر خواهد گردید و کشور تبدیل به میدان ترکتازی و چوگان بازی بیگانگان خواهد شد.

عامل خارجی:

تمام کشورهای خارجی که در افغانستان، منافع سیاسی و اقتصادی دارند و احیاناً می‌پندارند که باید داشته باشند، آتش این جنگ خانمانسوز را «پف» می‌کنند. زیرا امروزه در عرف سیاسی «اصل پاسداری از منافع ملی»، بعنوان یک اصل مقدس و خدشه ناپذیر، قبول و شناخته شده است. بنا بر این تمامی عوامل خارجی، بدنبال منافع خود شان هستند و در فکر این نیستند که مردم افغانستان در چه نوع عذاب «برزخی» گرفتارند و از آن رنج می‌کشند. اگر ادامه‌ای جنگ در افغانستان، بتواند، خوبتر منافع خارجی‌ها را تأمین نماید، یقیناً تلاش و کوشش شبانه روزی مبذول می‌دارند، تا آتش این جنگ، خاموش نگردد، تا بتوانند خوبتر به منافع و

خواسته‌های شان برسند.

عدالت اجتماعی و یا درمان بیماری:

تنها عاملی که می‌تواند، بلای خانمان برانداز جنگ را از سر مردم دور سازد و کبوتر زیبای صلح را بر فراز این کشور به پرواز در آورد و ملیت‌ها را در یک زمینه‌ای برادری و تفاهم قرار دهد و این آلام و مصیبت‌های جانکاه را درمان نماید، بوجود آوردن عدالت اجتماعی است و پس.

زعمای قوم باید، سر عقل بیایند و دست از لجاجت و تعصبات جاهلی بردارند و

و روشنفکران، می‌بینیم وبه این نتیجه می‌رسیم که «عدالت اجتماعی»، یک نوشداروی حیاتی است و همانند آب زلال چشمه ساران و رودبارهای خروشان و دریا‌های موج است که می‌تواند، حلقوم خشکیده این کشور جنگ زده را سیراب نماید و عطش تشنگی اش را فرو نشاند.

اگر عدالت اجتماعی، در کشور پیاده گردد و فضای تفاهم و برادری بوجود بیاید، عوامل خارجی هم نمی‌تواند نقش تخریبی خویش را بازی نماید، اگر در مورد عامل خارجی زیاد

مبالغه میشود، بخاطر این است که عامل خارجی، در داخل زمینه دارد که نقش تخریبی را بازی می‌کند و الا عامل خارجی ذاتاً یک پدیده مخرب فرعی است و هرگاه ما

تنها عاملی که می‌تواند بلای خانمان برانداز جنگ را از سر مردم دور سازد و ملیت‌ها را در یک زمینه برادری و تفاهم قرار دهد، تحقق عدالت اجتماعی است.

به یک تفاهم و وحدت ملی نائل شویم، عوامل خارجی خود بخود، زمینه‌های دخالت و تخریب را از دست می‌دهد، چه آبادی بتخانه ز ویرانی ما است.



واقعیهای افغانستان امروز را بپذیرند و در خود توان شناسایی و قدرت تحلیل شرایط جدید را خلق نمایند.

روشنفکرانی که دم از دموکراسی و ملی گرایی می‌زنند، باید این واقعیت را به چشم شان ببینند و با تمام وجود، آن را لمس نمایند که تمام نابسامانیهای کشور، بخاطر فقدان «عدالت اجتماعی» است و صرفاً به محکومیت جنگ بسنده نکنند و باید در جهت خشکاندن ریشه‌ها و برانداختن عوامل جنگ برآیند و رسالت روشنفکرانه‌ای شان را در این جهت متمرکز و سازمان دهند.

عدالت اجتماعی آن گوهر گرانبهائی است که از دید تمام دیدگاه‌ها، مطلوب و خواستنی است. چه از دیدگاه اسلام‌گرایان و شریعتمداران نگاه کنیم و چه از دیدگاه ملیون



در سالهای جهاد و جنگهای مداوم، بر پیکره نیمه‌جان این شهر آسیب‌های سنگین وارد گردیده بر ویرانی، خرابی، فقر و محرومیت آن افزوده شده، بعلت نبودن حاکمیت و مرکزیت واحد از آثار تاریخی مراقبت نگردیده در اثر حفاری‌های ناشیانه از سوی افراد استفاده‌جو، در بسیاری موارد به تخریب یا نابودی آثار تاریخی منجر شده که این کار مایه تأسف بوده و ضربه بر پیکر میراث تاریخی مردم ما و بطور کلی به تمدن بشریت وارد نموده است.

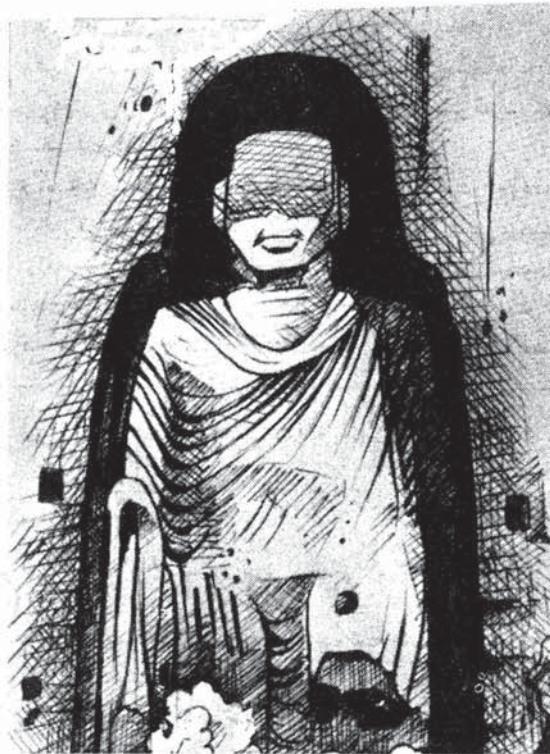
پس از آمدن حزب وحدت اسلامی افغانستان در بامیان که جز ویرانه‌ای چیز دیگر باقی نمانده بود، این شهر خاکی به مرکز مقتدرترین حزب سیاسی نظامی افغانستان تبدیل گردیده بار دیگر پرآوازه و شهره آفاق گردید. بامیان امروز قوی‌ترین مرکز عدالت‌خواهی

در کشور است که فرزندان دلیر و غیرتمند آن، همچون کوه بابا ثابت و استوار در مقابل لشکر مهاجم و خونخوار متجاوزین مقاومت نموده، چندین بار کشور را از خطر سقوط نجات داده و به بیگانه‌پرستان و انحصار طلبان خیره‌سر و سیاه دل درس داده که دیگر فکر و خیال تسخیر افغانستان را از مغز خود بیرون نموده، بیش ازاین بجنگ بی‌حاصل ادامه نداده و این مردم مظلوم را بخاک و خون نکشند.

بامیان امروز در معادلات سیاسی و تحولات کشور نقش اول و تعیین‌کننده داشته، امید تمام عدالت‌خواهان وطن است و دنیا هم با قاطعیت این نقش را پذیرفته و باور نموده است.

علاوه بر انکشافات سیاسی - نظامی که با حضور حزب وحدت اسلامی در بامیان پدید آمده، در عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی نیز انکشافاتی بوجود آمده که ما آن را در بخشهای ذیل مرور می‌کنیم:

۱- اقتصادی ۲- فرهنگی ۳- صحتی ۴- مؤسسات خیریه غیر دولتی ۵- انکشاف اجتماعی و اداری:



بامیان امروز

اکبری مالستانی

شهر باستانی بامیان روزگاری مرکز تمدن، عظمت و اقتدار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم ما بوده و گذشته درخشان داشته است که آثار بی‌نظیر و ارزشمند باستانی آن، یادآور دوران شکوه و اقتدار مردم این سرزمین است و امروز بعنوان یکی از گران‌بهارترین میراث فرهنگی تمدن بشریت بحساب می‌آید.

پس از بین دوران طلایی، غربت و مظلومیت بر این شهر سایه افکنده، حاکمیت‌های متعصب و ضد تمدن بجای انکشاف، توسعه و پاسداری از آثار باستانی ارزشمند این شهر، به تخریب و نابودی آن‌ها پرداخته پیوسته تلاش نمودند تا هویت اصلی خلق

کنندگان این آثار و تمدن را محو کنند. بر این اساس مجسمه‌های بودا که از بزرگترین مجسمه‌های جهان بحساب می‌آیند آسیب دیده و صورت آنها تراشیده شده و پیکره مجسمه ۵۳ متری نیز ضربه دیده است.

در دوران حاکمیت‌های انحصاری و نظام قبیلوی در این شهر بعنوان مرکز یک ولایت با سابقه درخشان تمدن، هیچگونه انکشاف فرهنگی، اجتماعی و اداری صورت نگرفته حتی یک ساختمان اداری مدرن ساخته نشده و شهر همچنان با چهره خاکی و مظلومیت بسر برده است.

با وجود استعداد و زمینه مناسب برای تأسیس نیروگاه برق، بصورت بسیار ساده و آسان، این نعمت ارزشمند مورد استفاده قرار نگرفته و شهر در تاریکی قرار دارد که بدون وجود برق انکشافات شهری و ایجاد کارخانه و فابریکه‌های صنعتی و تولیدی نیز امکان‌پذیر نیست و بدین لحاظ مشکل بیکاری و فقر مردم نیز سر جای خود باقی است.



۱- بخش اقتصادی:

فقر و محرومیت تاریخی مردم ما آنقدر عمیق و درآور بوده که در بامیان برای مردم ما کوچکترین زمینه فعالیت اقتصادی و تجاری وجود نداشته است. با آمدن حزب وحدت در بامیان و ایجاد مرکزیت حزب در این شهر، منطقه وسیع در قسمت شمالی شهر تاریخی غلغله از سوی حزب وحدت اسلامی بمرم توزیع شد که فعلا یک بازار بزرگ دارای چندین سرای، هتل، مسجد جامع، نانوايي، کلنیک، مارکیت، حمام و تعداد یک هزار و سیصد واحد تجاری و صنعتی تأسیس گردیده و مرکز مهم و مطمئن اقتصادی و تجاری بحساب می آید و بهترین زمینه برای فعالیت و سرمایه گذاری تاجران ملی و ارائه خدمات اصناف مختلف می باشد.

در زمینه انکشاف اقتصادی و تجاری تأسیس میدان هوایی شیبرتو بطول ۳۳۰۰ متر و امتداد میدان هوایی بامیان با بودجه حزب وحدت اسلامی گام عمده و مؤثری است که با توجه به شرایط نامطلوب جغرافیایی و زمستان طولانی و بسته شدن راههای مواصلاتی، استفاده از این دو میدان هوایی ارتباط با شهرهای افغانستان و خارج از کشور را تأمین نموده مشکلات عمده ازین طریق حل می شود و رونق اقتصادی و تجاری بوجود می آید.

از ابتکارات اقتصادی در بامیان تأسیس شرکت غلغله است که با داشتن وسایل نسبتاً پیشرفته در رشته های راه و ساختمانی، تعمیر موتر و ماشین آلات، آماده خدمت است و از کارهای عمده آن ساختن میدان هوایی شیبرتو و توسعه میدان هوایی بامیان است که فعلا تحت کار قرار داشته و بزودترین فرصت مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

۲- بخش فرهنگی و معارف:

در بخش فرهنگی و معارف، مراکز و ادارات مختلف مشغول فعالیت و ارائه خدمات است که می توان از کمیته فرهنگی حزب وحدت اسلامی - دانشگاه بامیان - حوزه علمیه رهبر شهید (ره) ریاست عمومی تعلیم و تربیه هزارستان و ریاست تعلیم و تربیه بامیان و کورس های آموزشی نام برد.

کمیته فرهنگی با کمبود امکانات و مشکلات دست و پاگیر، در جهت آگاهی بخشیدن بمرم و منعکس نمودن حماسه ها، مقاومت ها، فریادها، دردها و آرمانهای عدالت خواهانه مردم خدمات فرهنگی ذیل را انجام می دهد:

کمسیون نشرات، اخبار مهم و رویدادهای سیاسی نظامی کشور

و دیدگاههای حزب را در نشریه هفتگی «خبرنامه وحدت» به نشر می سپارد که شماره های آن از صد تجاوز نموده است. این کمسیون تمام کتابهای اداری، نامه ها مکتوب ها، اعلامیه ها، بیانیه های ارگانهای حزبی را چاپ و نشر نموده جزوه های مستقل و جداگانه نیز بچاپ می رساند.

کمسیون تبلیغات علاوه بر کارهای وسیع تبلیغاتی از قبیل دایر نمودن محافل و مراسم مذهبی، ملی و تاریخی، پخش و توزیع پلاکارت، پوستر عکس شخصیت های سیاسی و ملی، ثبت و تکثیر کست توسط کستخانه رهبر شهید، دارای یک کتابخانه است بنام کتابخانه رهبر شهید که با داشتن بیش از یک هزار عنوان کتاب و مجله در خدمت، علما، طلاب، دانشجویان و علاقمندان قرار دارد.

کمسیون سمعی و بصری در زمینه ثبت صوتی و تصویری صحنه های مقاومت و لحظات حساس تاریخ مردم ما، تهیه و تنظیم فیلم و عرضه آن به داخل و خارج از کشور، ایجاد نمایشگاه عکس و نمایش فیلم، تکثیر کست های صوتی و تصویری، خدمات فرهنگی خویش را به جامعه تقدیم می کند.

کمسیون فیلم و هنر نیز در زمینه ساختن فیلم و متأثر

در دوران حکومت های انحصاری و نظام های قبیله ای در این شهر بعنوان مرکز یک ولایت با سابقه درخشان تمدن هیچگونه انکشاف فرهنگی، اجتماعی و اداری صورت نگرفته و حتی یک ساختمان اداری مدرن هم ساخته نشده و شهر همچنان با چهره خاکی و مظلومیت بسر برده است.

فعالیت دارد که جدیداً تشکیل شده است.

کمسیون هنری با ارائه کارهای هنری از قبیل نقاشی، خطاطی، طراحی و آموزش این رشته ها مشغول فعالیت است.

دانشگاه بامیان بعنوان یک مرکز علمی در سال ۱۳۷۵ به ابتکار حزب وحدت اسلامی افغانستان تأسیس شده که تمام مصارف لیلیه محصلین و معاش اساتید بر عهده حزب وحدت است فعلا دارای چهار دانشکده می باشد که عبارتند از: دانشکده ساینس، دانشکده زراعت، دانشکده طب و دانشکده ادبیات.

دانشکده زراعت و ساینس سال سوم را می گذرانند و دانشکده طب و ادبیات وارد سال دوم شده است. در این دانشگاه فعلا ۳۱۳ نفر محصل مشغول تحصیل اند که ۱۳ تن از محصلین را خواهران تشکیل می دهد و ۳۰ نفر استاد و ۱۰ نفر پرسونل اداری مشغول خدمت می باشند.

حوزه علمیه رهبر شهید (ره) بعنوان یک مرکز علمی و آموزشی در زمینه علوم و معارف اسلامی از سوی حزب وحدت اسلامی تأسیس گردیده که مصارف آن از سوی حزب وحدت تأمین می شود. در این حوزه بیش از صد نفر محصل مشغول تحصیل می باشند که ادبیات عرب، منطق، ادبیات فارسی، فقه و اصول تدریس می شود.



سایر مراکز فواید عامه تشکیل می‌دهد. این مؤسسه تا کنون یکباب مکتب نسوان در بام سرای و یک باب مکتب ذکور در شهیدان تعمیر نموده و دو حلقه چاه پیش مجسمه‌های بودا و یک حلقه چاه برای دانشگاه بامیان حفر نموده است. این مؤسسه یک مجتمع خدماتی در سرآسیاب و دیگری در دره سادات احداث نموده و بند آب سر آسیاب را با سمیت تعمیر نموده است.

همچنین تعمیر دیوار کنار دریای پشت بازار جدید غلغله با کمک مالی این مؤسسه انجام گرفته و در نظر دارد دو مجتمع خدماتی دیگر در فولادی و حیدر آباد احداث نماید. از پلانهای سال جاری این مؤسسه تأسیس یک کلینیک در دره سادات، توسعه لیسه شاه فولادی، تعمیر مکتب کتوری و مکتب شیرتو می‌باشد.

۲- W.F.P یا پروگرام غذایی جهان

این مؤسسه که وظیفه آن کمک رسانی غذایی به نیازمندان است، سال گذشته در مناطق بامیان، ورس، پنجاب، پکه‌ولنگ، لعل و شیخلی مقداری کچالو و گندم به مردم توزیع نموده و در روزهای جاری به مردم قحطی زده کوه بیرون بهسود کچالو و گندم توزیع می‌کند که این کمک‌ها با همکاری صلیب سرخ جهانی و سرهمیاشت بامیان صورت می‌گیرد. این مؤسسه مقداری بیسکویت و کمپل نیز به مردم بامیان و نواحی آن توزیع نموده است.

۳- W.H.O یا سازمان صحتی جهان

عمده‌ترین کار این مؤسسه را توزیع دوا، واکسن، اعمار مجدد شفاخانه‌ها و کلینیک‌ها که - در اثر جنگ ویران شده‌اند - تشکیل می‌دهد که طی سال گذشته مقداری دوا و وسایل طبی به کلینیک‌ها کمک نموده است.

۴- U.N.H.C.R یا کمیسیاریای عالی برای پناهندگان

عمده‌ترین کار این مؤسسه رسیدگی و کمک به مهاجرین عودت کننده است که تا هنوز در این زمینه کار مشخصی را انجام نداده است تنها کاری که این مؤسسه انجام داده عبارت است از ایجاد پروژه لحاف دوزی برای کمیته امور زنان، دایر نمودن کورس زمستانی برای اطفال و تدویر سیمینار تدریسی برای معلمین و توزیع مقداری مواد غذایی.

۵- صلیب سرخ

دفتر کمیته جهانی صلیب سرخ به همکاری «سره میاشت» بامیان

حوزه علمیه رهبر شهید بعثت نداشتن جای مناسب، کمبود کتاب و استاد به مشکلات جدی مواجه است.

مدرسه مهدیه فولادی که دارای ساختمان مجهز می‌باشد، حدود صد نفر محصل دارد ولی به کمبود استاد و مواد درسی مواجه بوده دچار مشکلات می‌باشد.

مکاتب لیسه و ابتدائیه که از سوی ریاست تعلیم و تربیه و با همکاری برخی مؤسسات خیریه فعال می‌باشند عبارتند از لیسه عالی شهید مزاری، لیسه شاه فولادی، ۱۴ باب مکتب ابتدائیه پسرانه و ۴ باب مکتب ابتدائیه دخترانه که در مجموع این مکاتب تعداد ۴۷۳۶ نفر شاگرد و ۱۴۵ نفر معلم وجود دارند.

مکاتب بامیان نیز مشکلات کمبود کتاب،

کمبود استاد، کمبود فضای آموزشی را دارند و اکثر معلمین بدون معاش تدریس می‌نمایند. طبق یک بررسی که از مکاتب صورت گرفته، معلمین مکاتب مربوط مؤسسه سویدن، مدت شش ماه است که معاش دریافت نکرده‌اند و معلمینی که از سوی مؤسسه شهدا معاش می‌گرفتند، بیش از یک سال است که به آنان معاش نرسیده است.

علاوه بر مراکز علمی و فرهنگی

ذکر شده، کورسهای آموزشی نیز مشغول فعالیت‌اند که درین زمینه می‌توان از کورسهای

آموزش زبان انگلیسی از سوی طلعت دانش، آماده‌گی

کانکور از سوی انجمن طلاب حزب وحدت اسلامی و آموزش قرآن شریف از سوی انجمن قاریان حزب وحدت اسلامی نام برد.

۳- بخش صحتی:

در بخش صحتی نیز مانند سایر بخشها مشکلات زیاد وجود دارد و چندان کار مطلوب صورت نگرفته است. مراکز صحتی که فعلا در خدمت مردم قرار دارند عبارتند از کمیته صحتی حزب وحدت اسلامی، ریاست صحت عامه، شفاخانه امام حسین(ع) و کلینیک ابن سینا که بعثت نداشتن داکتران ورزیده، کمبود دوا و وسایل لازم، نیازمندی مردم را بر طرف نمی‌توانند و مشکلات همچنان سر جای خود باقی است.

۴- مؤسسات خیریه:

در مرکز بامیان تعداد نه دفتر از سازمان‌های بین‌المللی و غیر دولتی وجود دارند که طبق گزارش کمیسیون روابط خارجی کمیته سیاسی حزب وحدت اسلامی افغانستان، مؤسسات خیریه خدمات ذیل را انجام می‌دهند:

۱- مؤسسه هبیتات یا مرکز اسکان بشری ملل متحد

عمده‌ترین فعالیت‌های آن را ساختن پل، پلچک، کلینیک، مکتب و



نظامی برای خواهران، دایر کرده است که در مجموع ۴۴۲ نفر در رشته‌های فوق مشغول تحصیل هستند و همچنین این کمیته برای رفع نیازمندی‌های اقتصادی خانواده‌های بی‌بضاعت و زنان بی‌سرپرست و یتیم‌دار، سه پروژه سوزن دوزی، لحاف و دوشک دوزی و گلیم بافی را ایجاد کرده است که مجموعاً ۱۱۰ نفر در پروژه‌های فوق مصروف کار هستند.

در بخشهای دیگر اجتماعی و اداری، کمیته‌های حزبی و ولایت بامیان از سوی حزب وحدت اسلامی فعال شده و هر کمیته کارها و فعالیت خویش را تحت مقررات خاص اداری انجام می‌دهد. کمیته مالی حزب وحدت در امور مالی و اقتصادی حزب بشکل دولتی و اداری فعالیت داشته و تمام امور مالی حزب از طریق این کمیته اداره می‌شود.

کمیته اطلاعات و امنیت در عرصه مسئولیت خود مشغول خدمت و فعالیت است. کمیته خدمات اجتماعی در امور خدماتی و فواید عامه انجام وظیفه می‌کند. کمیته روابط و امنیت عامه نیز بمنظور تنظیم روابط اداری ارگانهای حزبی و امنیت تشکیل و مشغول خدمت است. کمیته قضا در امور حقوقی و قضای مشکلات قضای حزب و مردم را حل می‌کند. کمیته سیاسی نیز در امور سیاسی فعالیت داشته و یک نهاد عمده در این زمینه بحساب می‌آید.

کمیته نظامی یا قول اردوی حزب وحدت اسلامی افغانستان که دارای جزوتمامهای زیاد است، در امور نظامی و دفاعی نقش عمده داشته و در خدمت مردم قرار دارد.

مرکز خبرگزاری وحدت اسلامی تمام تحولات و رویدادها را پوشش خبری داده و تمام نشریات داخل و خارج را از نظر خبری تغذیه می‌کند. این مرکز در مناطق مختلف داخل و خارج از کشور نمایندگی و شعبه خبری دارد.

ریاست حفظ آبدات تاریخی هزارستان از سوی حزب وحدت اسلامی افغانستان به منظور حفاظت و رسیدگی به آثار باستانی و

کارهای که تا کنون انجام داده عبارت اند از: توزیع مواد غذایی به فقرا، کمک نقدی به مبلغ سی‌هزار دالر به شفاخانه امام حسین (ع) و مقداری کود کیمیایی و وسایل زراعتی به زارعین. این مؤسسه در قسمت ردیابی گمشدگان و اسیران جنگی نیز فعالیت دارد.

۶- D.H.S.A یا سازمان انکشاف دهات افغانستان

این مؤسسه در سال گذشته یکباب مکتب نسوان در مرکز بامیان و یک باب مکتب پسرانه در فولادی احداث نموده و مقدار ۱۴۰۰۰ اصله نهال مثمر به قیمت نازل در اختیار مردم قرار داده است.

۷- سولیدریتی یا همبستگی

عمده‌ترین کار این مؤسسه در بخش زراعت و مالداري است که سال گذشته مقداری بذر اصلاح شده، کود کیمیایی و دواهای ضد حشرات و آفات نباتی به دهقانان توزیع نموده و یک سمینار کشت و ترویج نباتات و به‌بزیجات برای برادران و خواهران تشکیل داده است. این مؤسسه تا کنون چهار (قوریه) نهال و سبزیجات در مرکز بامیان احداث نموده است.

۸- ابن سینا یا اویسن قبلی

عمده‌ترین کار این مؤسسه و اکسیناسیون است که در سال جاری واکسیناسیون فلج اطفال در بامیان و سایر مناطق از سوی این مؤسسه جریان دارد. یک باب کلینیک نیز از طرف این مؤسسه در بامیان وجود دارد.

۹- C.C.A یا مرکز تعاون افغانستان

مهمترین کار این مؤسسه در ارتباط با مسایل حقوقی و رعایت حقوق بشر است که در سال گذشته یک سمینار حقوق بشر را در بامیان برگزار نمود که افراد مستعد از نقاط مختلف در آن شرکت نموده بودند.

علاوه بر مؤسسات یاد شده غیر دولتی، کنسولگری جمهوری اسلامی ایران جهت انجام کارهای کنسولی در بامیان فعال است و مرکز فرهنگی این کشور با داشتن یک کتابخانه و کورسهای آموزشی

○ در زمینه انکشاف اقتصادی و تجاری، تأسیس میدان هوایی شیرتو بطول ۳۳۰۰ متر و امتداد میدان هوایی بامیان با بودجه حزب وحدت اسلامی، گام عمده و مؤثری است در جهت ایجاد ارتباط با شهرهای افغانستان و خارج از کشور و رونق اقتصادی و تجاری این شهر

○ بامیان امروز در معادلات سیاسی و تحولات کشور نقش اول و تعیین کننده داشته و امید تمام عدالت خواهان وطن است و دنیا هم با قاطعیت این نقش را پذیرفته است.

جلوگیری از تخریب و فرسایش آبدات تشکیل گردیده تادر این زمینه خدمات لازم را انجام دهد.

ولایت بامیان بحیث یک تشکیل اداری جامع دارای مستوفیت، قضا شهرداری، قوماندانی امنیه و شعبات دیگر برای حسن اداره و انکشاف اجتماعی تشکیل گردیده و فعلا فعال است.

ریاست عمومی تعلیم و تربیه و ریاست صحت عامه بمنظور انکشاف و بهبودی وضعیت تعلیم و تربیه و صحت عامه فعال است و در زمینه‌های فوق خدمت می‌کنند.

و کمیته امداد امام خمینی جهت همدردی و همکاری با مستمندان در مرکز بامیان حضور دارند.

۵- انکشافات اجتماعی و اداری

در امور اجتماعی و انکشاف امور زنان، کمیته امور زنان حزب وحدت اسلامی افغانستان جهت رشد و شکوفای سیاسی و اجتماعی زنان جامعه فعال است و جهت بالا بردن سطح فکری و فرهنگی زنان کورسهای آموزشی در زمینه‌های سواد آموزی، قرآن کریم، ریاضی، انگلیسی، تعلیمات صحتی و دایه‌های محلی و نیز کورس آموزش فنون



رهبري سياسي سالم

در افغانستان رهبري سياسي جامعه از گذشته تا به امروز به سوي روندی رانده شده است که «تمرکز انحصاری قدرت در دست تکتازان» نام دارد. تکتازان میدان قدرت همواره ضعیفان را ضعیف تر از آن که هستند، می خواهند و بر همین مبنا جامعه هزاره در سرگذشت تاریخی خود بدترین ضربه ها را از زورمندان ضعیف کش دریافت کرده است.

به معنای راه شناسی تجربی رهبری آن است. آنکس که می داند راه حق طلبی و رشد اجتماعی از دودین نیست، واقع نگر است. کسی که بجای افراطی گری مبتنی بر فرض های خیالی، رو به منبع لایزال و واقعی نیروی مردمی می آورد و بردبارانه - نه کند و نه تند - با ملت راه می رود، راه را می شناسد و ابزار لازم برای عبور از سنگلاخ ها و بیابان ها را، با سعی و صبوری به کف می آورد، بی آنکه لحظه ای در ادامه سفر دراز خویش

استاد محمد کریم خلیلی این راه شناسی را در زبان قلم عالمان آموخته و در طنین قدم خود و دیگر مبارزان تجربه کرده است، چرا که او هم عالم است و هم مجاهد؛ رازدانی عالمانه و قاطعیت مجاهدانه را با هم دارد. قاطعیت او را در دفاع از موجودیت مردم در سنگرها می بینیم و رازدانی عالمانه اش را در توجهش به فرهنگ و دانش.

تردیدی به دل راه دهد. استاد محمد کریم خلیلی این راه شناسی را در زبان قلم عالمان آموخته و در طنین قدم خود و دیگر مبارزان تجربه کرده است، چرا که او هم عالم است و هم مجاهد؛ رازدانی عالمانه و قاطعیت مجاهدانه را با هم دارد. قاطعیت او را در دفاع از موجودیت مردم در سنگرها می بینیم و رازدانی عالمانه اش را در توجهش به فرهنگ و دانش. تأسیس دانشگاه بامیان و حمایت از آن به این معناست که دبیر کل حزب وحدت اسلامی با تذکر از گذشته و تحلیل حال، آینده مردمش را روشن و آفتابی می خواهد. زیرا به وجه ملموس در می یابد آنجا که نور دانش نباشد، تیر تفنگ به هدر می رود و یا به سنگ می خورد و بجای زخم زدن خصم به سوی خودی ها بر می گردد. توجه به فرهنگ و معنویت از سوی دبیر کل حزب وحدت اسلامی سازنده ساختمان استوار آینده است. آینده ای که نیازهایش را عشق و تخصص انسان های با معرفت و کاردان پاسخ می تواند داد نه هیاهوی رجز سرایان و نه بالیدن به بیوگرافی قهرمانان.

با این حساب، اگر طبع رشید و سالم یک ملت تشنه رهبری، استاد خلیلی را به زعامت خود بر می گیرند، کاملاً طبیعی است. استاد خلیلی در شرایط دشوار و حساس مملکت نشان داده است که با تمام خرد و احساس خود با مردم می ماند. طرح ها و گره گشایی های او در بحران های پیچیده کشوری، حتی احترام دشمنان او و مردمش را برانگیخته است و این همان راهیست که شهید مزاری می پیمود. مردم از رهبر منتخب خود شان حمایت می کنند.

جامعه هزاره در ضعف نگهداشته شده بود و این ضعف زاییده ستم ملی بود. به این ترتیب هم ضرورت رهبری سیاسی و هم چگونگی ساختمان متوازن این ضرورت اجتماعی به بحث گذاشته شد. به گونه ای که هم هرج و مرج و سردرگمی کشوری رخ ننماید و هم عدالت اجتماعی در بافت ناسالم قدرت حکومتی تلف نگردد. با این درک نخبگان سیاسی جامعه هزاره ۹ سال پیش حزب وحدت اسلامی را تأسیس کردند تا بتوانند به دل و بازوی مردم خود قوت حیاتی بدهند. شهید مزاری به عنوان رهبر این جریان سیاسی و نظامی توانست شایستگی اش را برای زعامت مردم در آهنگ پرشتاب بحران ها اثبات کند. ندای او ندای قطع ستم پذیری و نفی ستمگری بود. شهید مزاری تا آخر کار خود، از موجودیت مردم خویش با سرسختی دفاع کرد و جانش را هم در راه دشوار گذر مردم دوستی گذاشت. بنا بر این ضرورت رهبری با ضرورت دیگری بنام «پابندی به خط عدالت اجتماعی» عجین گردید.

بعد از شهادت استاد مزاری، استاد محمد کریم خلیلی به مقام رهبری حزب وحدت اسلامی برگزیده شد. استاد خلیلی از همان آغاز در کنار شهید مزاری استوار ایستاده، با او بیشتر از پیش راه شناس و راهرو طریقت عدالت اجتماعی گردیده بود. مردم او را انتخاب کردند و ما برآنیم که این انتخاب صحیح و ناشی از خود آگاهی مردمی بود که با اقتدا به پیشوای شهید شان به سطح بالایی از شعور اجتماعی و دل و دماغ گزینش دست یافته اند و شمع تحقیق خود را به پختگی قابل توجه و امیدوار کننده ای رسانده اند.

در جامعه ما واقع بینی، تعادل پسندی، تکیه بر قوت خلق، دینداری و التزام به حق و آزادی زمینه های پذیرش رهبری استاد محمد کریم خلیلی بوده و حزب وحدت اسلامی تحت رهبری ایشان به گواهی حوادث بی شمار این مملکت، تاکنون مسیر مناسبی را پیموده است. این

اگر

طبع رشید و سالم یک

ملت تشنه رهبری، استاد خلیلی را

به زعامت خود بر می گیرند، کاملاً

طبیعی است. استاد خلیلی در شرایط دشوار

و حساس مملکت نشان داده است که با

تمام خرد و احساس خود با مردم می ماند.

طرح ها و گره گشایی های او در بحران های

پیچیده کشوری، حتی احترام دشمنان او

و مردمش را برانگیخته است و این

همان راهیست که شهید مزاری

می پیمود.

بعد از شهادت استاد مزاری، استاد محمد کریم

خلیلی به مقام رهبری حزب وحدت اسلامی برگزیده شد.

استاد خلیلی از همان آغاز در کنار شهید مزاری استوار ایستاده، با او بیشتر از پیش راه شناس و راهرو طریقت عدالت اجتماعی گردیده بود. مردم او را انتخاب کردند و ما برآنیم که این انتخاب صحیح و ناشی از خود آگاهی مردمی بود که با اقتدا به پیشوای شهید شان به سطح بالایی از شعور اجتماعی و دل و دماغ گزینش دست یافته اند و شمع تحقیق خود را به پختگی قابل توجه و امیدوار کننده ای رسانده اند.

در جامعه ما واقع بینی، تعادل پسندی، تکیه بر قوت خلق، دینداری و التزام به حق و آزادی زمینه های پذیرش رهبری استاد محمد کریم خلیلی بوده و حزب وحدت اسلامی تحت رهبری ایشان به گواهی حوادث بی شمار این مملکت، تاکنون مسیر مناسبی را پیموده است. این



سپیدار

هر جا زنند یاد ترا جار باده
باشند تا ز نام تو سرشار باده
بی شک تو عشق مردم مایی و عشق را
هر روز میدمند به تکرار باده
خون تو جاری است برگهای ما که ما
گردیده ایم در صف پیکار باده
هر عسکر هزاره یکی باد سرکش است
پیچیده اند در دل کهسار باده
حالی بهار تا بشکوفند در شکوه
همقامت بلند سپیدار باده
حالی بهار باش حکایت کنند مان
از صبح نو رسیده ببازار باده

سید رضا محمدی - یکاولنگ ۱۳۷۷/۲/۷

بامیان

این کشور شکسته اگر بامیان نداشت
شبهای بی ستاره ما کهکشان نداشت
گر قله های سرکش بابای ما نبود
این خاک در برابر توفان نداشت
ای بامیان صدای رسایت اگر نبود
گلدسته های مسجد شیعی اذان نداشت
تو هیبت تمام زمینی و زنده ای
زخم ترا اگر چه زمین و زمان نداشت
باور نمی کنی که بدون بتان تو
این آسمان سبز خدا نردبان نداشت
رنگ هزار غلغله در آبهای توست
مرداب ها ز سیلی رودت امان نداشت
مردی چو قلب سرخ در این خاک می تپد
مردی که غیر نیشتری در رگان نداشت
مردی که بوذرانه به شب حمله برد و صبح
در سفره تکیده خود لقمه نان نداشت
مردان شب ستیز و زمین ستاره خیز
این گونه خاک و مرد تمام جهان نداشت

محمد شریف سعیدی

**انتخاب شایسته و مجدد زعیم سیاسی جامعه ی خویش را به رهبری حزب وحدت
اسلامی برای مردم آگاه و عدالت خواه خود تبریک می گوئیم.**